

جهت خرید فایل word به سایت www.kandooch.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

نام درس:

نقد و بررسی تاریخ ایران از سقوط ساسانیان تا خلافت عباسی

موضوع تحقیق:

نبرد قادسیه

استاد محترم: جناب آقای دکتر اکبری

دانشجو: فاطمه نظری

مهاجرت اعراب به ایران:

مهاجرت اعراب به ایران از راه خشکی و از سمت عراق بوده است. و از روزگاران بس کهن مردم فقیر آن سرزمین که سامی نژاد هستند پی در پی در جستجوی چراگاه و زمینه های بارور به سوی شمال کوچ می کردند از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح آبادیهای شمالی این سرزمین که کشورهای عراق، سوریه، فلسطین، لبنان کنونی که هلال خصیت نامیده می شد، یعنی سرزمین هلالی بار آور، مورد توجه عربها بادیه قرار گرفت، و برنشان این کوچهای پیایی دراز تاریخ ساکنان این سرزمین توانستند با کوچهای پی در پی، دولتهای سامی نژاد قدیم چون اگر، بابل و دولتهای آرامی و کنعانی فنیقی و بحرانی را در هلال پیدار سازند، اکنون از این رو تیرهای سامی نژاد مزبور ناگریز در جستجوی چراگاه و آب با حواشی خود از آنجا به سرزمینهای آباد شمالی کوچ نمایند. بنابراین عراق و سوریه و فلسطین که شبه جزیره عربستان در مسان آنها واقع و دریا یا کوهستان یابند میانه آنها نبود از روزگار دیرین کوچگاه عربها بوده است.^۱

از جمله قبایلی که در اواخر سلسله اشکانی و اوایل روزگار ساسانیان به ایران آمدند یکی طوایف بنوالعلم بوده که به داخل ایران مهاجرت کرد، این قبیله در پیش از اسلام در ایالت خوزستانی در هویزه و منذرکبری در شمال غربی اهواز مسکن داشتند و از بومیان

آنجا به شمار می رفتند و در هنگام حمله اعراب به ایران به یاری هم فراوان خود برخاستند با مهمانداران ایرانی خویش جنگیدند و چون عربها بر خوزستان دست یافتند. به بصره که شهری جدید الاحداث بود کوچیدند^۲ در زمان ساسانیان در ایان پادشاهی اردشیر اول (۴۱-۲۶۶) قابل ازد در کرمان تحت فرمانروایی ایران سکونت اختیار کرده بودند البته در بحرین نیز قبایل بنی تمیم و عبد القیس زیر نفوذ ایران بودند، در حیره نیز تنوفیان بر بخش بزرگی از عربستان حکومت داشتند و عموماً خراجگذار دولت ایران به شمار می رفتند و در واقع رغیب ایران بودند، بنابراین از روزگار دیرین ایران به درجات مختلف با اعراب نزدیکی و مناسبات دوستانه داشته است.^۳ ولی با این حال، ایرانیان حتی المقدور از مهاجرت اعراب به ایران جلوگیری می کردند و در این زمان عشایر بسیاری از اعراب صحرانورد دو روی به مهاجرت آورده و به مرزهای ایران نزدیک شده بودند و اگر جلوگیری ساسانیان از ایشان توسط دولت دست نشانده حمیره نبود در اندک زمانی سراسر عراق و خوزستان و پارسی را عشایر عرب فرا می گرفتند، چون این عشایر فقیر در مرزهای ایران خطر بزرگی برای کشور به شمار می رفتند، شخص یاران ساسانی همواره مراتب جلوگیری از ایسان بودند. حتی پادشاهان عرب حیره که تحت

حمایت ایران بودند وظیفه مهم ایشان نگاهداری مرزها و دوراندن آن عشایر عرب از خاک ایران بود، چنانکه همین وظیفه را عنانیان پادشاهان دست نشانده روم در مرزهای سوریه انجام می دادند.

ولی با این حال اعراب از ضعف دولت ها استفاده کرده به ایران هجوم می آوردند و دست به قتل و غارت می زدند چنانچه شاهپور دوم (ذوالاکتاف) اعراب بنو تغلب و بنوبکر را که باعث خراجی ایران شده بودند گوشمالی داد و همچنین در زمان خسرو اول (انوشیروان) دسته ای از قبیله لیزایاد از فرات گذشته در عراق و جزیره به تاخت و

تاز و چپاول پرداختند و جنگی با ایرانیان کرد، مردمی انبوه را بکشند این جنگ در تاریخ عرب به نام دیر الجمجم معروف است زیرا آن واقعه در نزدیکی دیری رخ داد که تازیان از کمر کشتگان پشته ای ساختند، خسرو انوشیروان سپاهیان را به دفع ایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد.^۴

حملات عرب پس از اسلام:

قرنها به این سان گذشت و اعراب پیوسته به انبوهی شمار و سختی معیتشان می افزود و ناگزیر بودند موانع ایران ورودی و مصر را از پیش برداشته و برای رسیدن به زندگی بهتر راه مهاجرت را بر روی خود باز کنند. در این هنگام پیغمبر اسلام (ص) لوای دعوت بر افراشت و اعراب را به پذیرش این اسلام دعوت نمود.

و این، پیدایش اسلام در جزیره العرب قطعاً مهم ترین رویداد هزاره اول تاریخ مسیحیت بوده این حادثه نه تنها نقشه جغرافیایی شرق را عوض کرد همچنین سرنوشت و میسر

زندگی کم تر از نیمی از بشریت را تغییر داد و به تاریخ جهانی نو بخشید، اسلام اعراب را از قید عادت و غرائز بیابانی و نیمه وحشی به ویشان رها کند و آنان را تحت یک

برادری جامع جهانی و نظم اجتماعی در آورد و از آنان افراد خوبی ساخت، این سازنده ترین خدمت: این این است، شود و هیجان برخاسته از تبلیغ مذهبی که در تغییر روحیه

درنده خوئی آنان بکار رفت، اعراب آن را برنامه توسعه طلبی شان دانستند و در نظر آنان اشغال فیزیکی سرزمین را مقدمه ضروری گسترش ایشان بود.^۵

اما در انجام این مقصود مشکلات فراوان وجود دانست چون از یک طرف روحیه متصرفات خود را تا شمال غربی و ایرانی ها دامنه نفوذ خویش را تا جنوب غربی و

مشرق عربستان توسعه داده بودند و این امر مسلم بود که اگر حضرت رسول و جانشینان وی در صدد بسط نفوذ اسلام بر می آمدند در نواحی مزبور با منابع رولیتن روم و ایران اصطحکاک پیدا می کردند، بالتیجه بین مسلمین و قواء روم و ایران محارباتی به وقوع پیوست.^۶ برخوردهای تا زان با ایرانیان و تاخت و تاز آنها به این سرزمین گر چه به دست آویز دین وزیر لوای اسلام بوده اما انگیزه اصلی آن برای بیشتر ایشان همان بود که همواره ملت‌های تازه نفس پر جمعیت و فزاینده و تنگدست و بد خاک را به تجاوز به سرزمین‌های آباد بر می انگیز و آن همانا به دست آوردن گشایش و آسایش در زندگی است، ظهور اسلام این امر طبیعی (مهاجرت مردم تازه نفس و گرسنه از سرزمین خشک و بی حاصل به سرزمین‌های حاصلخیز) را سامان داد.^۷ سلطه تازیان باری انحطاط دولت ایران و روم که در این زمان به متنهای خود رسیده بود کار حمله و مهاجرت عربها را به آن کشور آسان کرد.^۸

و این انحطاط در ایران به این شکل بود که ظهور این حنیف اسلام و بعثت پیامبر اکرم (ص) و هجرت آن حضورت از مکه به مدینه (۶۲۲ م.) مصادف بود با دوران پادشاهی خسور دوم (پرویز) و جنگهای وی با هرمل امپراطور روم که از سال ۶۳ تا ۶۲۷ طول

کشید و پس از کامیابی مقدماتی به شکست ایرانیان و خلع خسرو از سلطنت پایان یافت، این جنگهای بیست و چهار ساله دولت نیرومند ساسانی را به ضعفی عظیم دچار کرد و هرج و مرج دربار ساسانی بعد از خلع خسرو پرویز نیز به حدی بود که هر پادشاه سپس از سلطنتی کوتاه بر اثر مرگ یا قتل یا خلع به پادشاهی دیگر تبدیل می یافت و هیچکس را برای اطلاع اوضاع فرصتی نبود، مخارج کمر شکن دربارها مایه تحمیل مالیات سنگینی بر مردم شده بود که طبعاً می بایست به وسیله طبقه دوم یعنی کشاورزان و پیشه واران پرداخته شود. طبقات عالی و روحانیون از رفتار خود مردم را به ستوه آوردند، اختلاف دینی میان پیروان زردتشت و مزدک و مانی و بود او عیسی در موانع مختلف مملکت به نهایت رسیده بود و با چنین وضع خلاف و دشمنی در میان طبقات ممتاز یعنی طبقه حاکمه کشور نیز به شدت جریان داشت و آثار انقراض و پریشانی دولت کهن ساسانی هویدا بود.^۹

بنابراین یاران در اواخر دوره ساسانی مساعد هر گونه اقدامی بود و این واقعیتی است که کلیه ایران شناسان داخلی و خارجی بر آن اتفاق نظر دارند.

مسائلی که ذکر شد تاب و توان مردم ایران را ربوده بود، و همگی ناراضی به نظر می رسیدند و روح آریائی در جستجوی آزادی فکر دو اندیشه و جسم او در طالب عدالت

اجتماعی و مساوات بود یعنی دقیقاً همان چیزی که دولت ساسانی با آن شدت بیگانه بود. در آن طرف اعراب که اینک اندیشه سیاسی یافته و با دستاویزی بسیار موثر به نام اسلام به اتحاد نسبی قبیله ای رسیده بودند در همان روزهای اولیه کسب قدرت و تثبیت خلاقیت عربی به تدارک تحقق آمال دیرینه خویش پرداختند.^۱

اعراب با سلاح جدید خودسری نام داشت همه مردم روی زمین را به یکتا پرستی و برابری و برادری می خواند و این ندای توحید و مساوات و عدالت طبقه مظلوم و محروم اجتماع را که بیش از دیگر طبقات بودند به خود جلب کرد، آنان که راه نجاتی یافته گروه گروه به این جدیدی در آمدند و طومار رسم کهن را در هم نوردیدند، پیغمبر اسلام همه اعراب جزیره العرب را چه در داخل و چه در خارج از مرزهای عربستان با هم متحد ساخته و به این مبین اسلام درآورد. و وعده ایشان به قوم خود این بود که اگر دین وی را بپذیرند عراق و ایران و سوریه از آن ایشان خواهد شد. بنابراین اعراب مسلمانیکه در تنگی معیشت می سوختند به امید اینکه اگر فاتح شوند سرزمین های سرسبز و خرم عراق و ایران و سوریه و مصر را تصرف خواهند کرد و اگر کشته شوند تهیه شده و به بهشت جاویدان رخت خواهند بست دعوت آن حضرت را لیبیک گفته، تا در زمان جانشینان او به کشور گشایی پردازند.

پس از رحلت آن حضرت جانشینان پیامبر که خلفای راستین بودند شیوه وی را در اتحاد قبایل ادامه داده ولی چون کشور حیره در شمال شرقی جزیره العرب زیر سیطره ایرانیان بود و از میان بردن آن دولت بدون مداخله حامیانشان یعنی ایران عملی نمی گردید بالطبع پای دولت ایران را به میان کشید از بدبختی ایرانیان از بین رفتن دولت حیره که دروازه ایران محسوب می شد به آسانی امکان پذیر نمی گشت.^{۱۱}

روایات مختلفی در رابطه با علل برچیده شدن دودمان لخمی در حیره بیان شده است بنابر روایات عرب هنگامی که خسرو پرویز از پیش بهران چوبین می گریخت را به نعمان سوم پادشاه حیره پناه برده اما چون مجدداً تاج و تخت خود را بازیافت به تلافی مساعدت نعمان وی را زیر پای بیل افکند و بساط دودمان حیره بر چیره شد اما منابع دیگر بر چیه شدن دولت لخمی را کار عدی بن زید شاعر می دانند: این شاعر که در دربار ساسانیان بسیار مقبول بود با نشاندن لغمان شخص مورد توجه خود؛ بر سریر سلطنت سلسله بنی لخم را تداوم بخشید. صعود سریع نعمان در حیره موجب شد حاسدانه به توطئه علیه او دست زنند؛ نعمان؛ به قتل رسید و پسرش برای انتقام خون پدر؛ خسرو پرویز را علیه نعمان سوم برانگیخت. نعمان سوم که به نافرمانی متهم شده بود از محل متواری و به قبیله طی پناه برد اما آنها از کمک به او خودداری کردند؛ سپس

او به شخص هانی بن قبیصه از قبیله ذهل بن شیبان مراجعه کرد و از حمایت موثر او برخوردار شد.^{۱۲}

برخی منابع نیز معتقدند که از علل برکناری نعمان گرایش او به آئین نصاری بوده است. اما به هر حال پس از برچیده شدن دودمان حیره؛ دولت حیره به ایاس از قبیله طی داده شد و بخشی از قلمرو ایران گردید؛ برچیده شدن دودمان دست نشانده لحنی بدان معنی بود که دیگر نه نیروی بازدارنده وجود داشت و نه نفوذ متوقف محلی که قبایل عرب جنبش را نگه دارد؛ و قدرت آن را داشته باشد که در صورت دست اندازی آنها به مرزهای ایران سرکوبشان کند؛ البته اما اینکه وجود قدرت لحنی مانع حمله اعراب به ایران و سقوط دولت لرزان ساسانی می گردید دعوی محال است اما فقدان این دولت حایل هر اندازه ناتوان در گستاخی جنگجویان مسلمان عرب در دست اندازی های اعراب به ایران سهمی داشته است به ویژه که این دست اندازیها سپس از پادشاهی قباد دوم در ایام پادشاهی شیر و سیر که دولت ساسانی به کلی گرفتار هرج و مرج و انحطاط گردیده بود آغاز شد؛ به این معنی که در واقع برچیده شدن بساط حکومت بحفی بدان معنی بود که دیگر نه نیروی بازدارنده وجود داشت و نه نیروی متوقف محلی

که بتواند قبایل جانبش را نگه دارد و قدرت آنرا داشته باشد که در صورت دست اندازی

اعراب به مرزهای ایران آن سرکوبشان کند.^{۱۳}

و با از بین رفتن این دولت پرده مایل بین اعراب و ایرانیان بر چیده شد.^{۱۴}

نخستین زنگ خطر از این بی تدبیری خسرو پرویز؛ واقعه ذی قار بود که در واقع اولین

برخورد اعراب مسلمان و ایرانیان بوده است.^{۱۵}

در این واقعه (ذی قار) اعرابی که در کار تاخت و تاز و غارت مرزهای ایران بودند به

یک دسته هزار نفری از سواران ایرانی برخوردند و در این واقعه دو سردار ایرانی به قتل

رسیدند و ایرانیان شکست خوردند؛ این واقعه نقطه عطفی بود در تاریخ عرب و پیش

درآمدی بر فتوحات مسلمانان در ایران تلقی می شد.^{۱۶}

اگر چه این درگیری کوچک و اهمیت چندانی نداشت و لیکن اثرات مهمی داشته زیرا

این پیروزی اعراب را در مورد قدرت سپاهیان ساسانی به تردید مسلمانان بر ایرانیان

دانست؛ زیرا تا قبل از این پیروزی اعراب کشور ایران را صعب المنال تراز قلمروی روم

شرقی می دانستند و از پرداختن به آن به سبب عظمت پادشاهان ایران و شهرتی که در

سرکوبی مردم جهان داشتند بیمناک بودند.^{۱۷}

اما پس از این پیروزی اعراب دریافتند که ایران این زمان؛ ایران زمان شاهپور و

انوشیروان نیست و لشکریان و پادشاه آن قدرت و سیاست سابق را ندارند و غلبه یافتن

بر آنها برای اعراب امریست ممکن؛ به خصوص اینکه پس از پادشاهی قباد دوم دولت

ساسانی به کلی گرفتار هرج و مرج و انحطاط گردیده بود به این معنی که ستیز بر

سردست یافتن به تاج و تخت در میان مدعیان پادشاهی و تغییر پی در پی زمامداران

تیسفون مجال لشکرکشی طرح ریزی شده و مداوم؛ برای مراجعه با این موج بالا گیرند و

دست اندازیهای آن نمی داد.^{۱۸}

از همین رو دو تن از سران قبیله ربیعیه به نامهای مثنی بن حادثه شیبانی در حدود حیره و

سویدبن قطبه در نزدیک ابله - پیوسته در کناره های خاک ایران تاخت و تاز می کردند

و چون با پریشانیها و بیسامانیهای که بود تعقیب آنها ممکن نمی شد به جارتشان هر

روز می افزود. دولت حیره هم که سابقاً برای جلوگیری از همین تجاوزات بدویها به

ایران خدمت می کرد همانطور که ذکر شد از سوء سیاست شد و خسرو پرویز در این

هنگام از میان رفته بود؛ مثنی بن حادثه در این غارتهای سرحدی جسورتر شهرت و آوازه بیشتر یافت. به علاوه مقارن پایان جنگهای رده اسلام آورد و در مدینه خرابی اوضاع ایران را برای خلیفه باز نمود و او را به جنگ به ایران تشویق کرد؛ باری با قبول اسلام مثنی خود را به مسلمین بست تا در تاخت و تازهای خویش مدینه را نیز پشت سر خود دانسته باشد.^{۱۹} او از خلیفه خواست محاکم او را بر تازه مسلمان شدگان قبیله خود ریاست و در مرزهای غربی ایران پیشقدم مسلمانان قرار دهد؛ با پیوستن مثنی به اسلام باعث گردید عملاً تابعیت همه اعرابی که در کار تاخت تاز به نواحی مرزی و پر جمعیت و زراعی بردند را بدست آورد اما خلیفه اعتماد نکرد که اداره سپاه را به مردی مسلمان سپارد از این رو خالد بن ولید (سيف الله) که از دلاوران عرب بود؛ و پیغمبر او را سيف الله لقب می خواند برای اداره عملیات جنگی به عراق کسبیل داد؛ در باب آنکه خالد از کدام جانب به عراق درآمد و آن راه که در طی این تاخت و تاز خویش پیمود از کجا می گذشت در روایتها اختلاف است ولی روایت صحیحتر این است که خالد از جانب ابله به عراق آمد. در هر حال جنگهای خالد در عراق بی شک و بیشتر دست بردها وزد و خوردهایی بوده است که در دنبال جنگهای اهل رده انجام یافته است و صورت یک لشکرکشی منظم و مرتبی را به قصد فتح ایران ندانسته است. در حقیقت

بیشتر اعراب تغلب و طوایف همپیمان آنها که در طی این زد و خوردها مورد حمله خالد بوده اند کسانی می بوده اند که در واقفه رده با سجاح و مرتدان عرب ارتباط و همکاری می دانسته اند یا از بحرین و یمامه از پیش خالد به عراق گریخته بوده اند و خالد هم با فرمان یا دستوری ابوبکر در دنبال آنها به عراق آمده است. و همچنین قصر بعضی از اعراب تا حدی نشر اسلام در بین اعراب نصاری عراق بوده و دستبرد به نواحی سرسبزوان.

البته در آن زمان اندیشه فتح ایران و جنگ منظم با دولت ساسانی بی شک به خاطر خلیفه نمی گذشت لیکن این امر نتیجه یی بود که رفته رفته از پیشرفت اعراب در حدود فرات و عراق به حصول پیوست؛ سک نیست که مثنی با قبول اسلام پای اعراب حجاز را به نواحی عرب نشین عراق بازکرد و آنها را برای سعی در نشر آیین تازه در بین اعراب عراق دل داد و گرفتاریهای ساسانیان را در امور داخلی برای آنها روشن نمود؛ لیکن ظاهراً این مایه تاثیر داشت که خلیفه خالد را جهت امارت مسلمانان عراق و بقایای اهل رده در آنجا گسیل داد: کاری که بعدها منجر شد به زد و خوردهای سرمدی

با طلایه ها پادگامانهای تنبیه سپاه ایران و از آن؛ ضعف و فتور دولت فرس بر اعراب

آشکار شد.^{۲۰}

بنابراین خالدبن ولید قهرمان جنگهای رده بود با فرماندهی او در مدت شش ماه همه

قبایل را به اطاعت اسلام درآورد و نخست قبیله طی بعداسد و عنطفان و در پایان بنی

حنیفه را در تمام وادار به تسلیم کرد.^{۲۱}

خالد که به تدریج برای سرکوب قبایل سرتمدی رفت در آستانه نواحی جنوبی عراق قرار

گرفت و کسانی از قبایل مرتد شده به عراق گریخته و اصولاً برخی از آنها چون بنی

تمیم در آن حدود زندگی می کردند. پیروزیهای پی در پی مسلمانان در این نواحی

کسانی از سران قبایل ساکن در جنوب عراق را بر آن داشت تا در اندیشه بهره گیری از

نیرو ما برای تصرف حیره بیفتند این نخستین جرقه فتوحات خالد در عراق و سپس در

ایران بوده است.^{۲۲}

قبل از رسیدن خالد به عراق بسیاری از سپاهیان او برگشته گویا از جنگ ایران فدر

داشتند و فقط باده هزار سپاهی ورزیده یا مانده بود؛ عده ای دیگر به خالد پیوستند که

جمعاً ۱۸ هزار نفر شدند و اولین محلی که جنگ در آن واقع شد حفیر^{۲۳} بود و آ. یک سرحد مهم و عظیم و محکم و مجهز بود.^{۲۴} فرمانروای این محل هرمز بود؛ سربازان هرمز با زنجیر به هم بسته شده بودند که از جنگ نگریزند چون خالد آگاه شد که ایرانیان پیش او به حفیر آمده اند سپاه خود را به کاظمه برد خالد سپاه خود را در جایی که آب نبود روبه روی سپاه ایران قرار داد و در پاسخ لشکریان خود گفت: خداوند آب را به هر یک از دو گروه که در نبرد پادشاهی می کنند ارزانی خواهد کرد؛ خالد بر هرمز پیروز شد و این نبرد به ذات السلاسل شهرت یافت.^{۲۵}

باری هزیمیتان لشکر هرمز در حدود مزار نزدیک نهری فرود آمدند. قارن قریانس هم که از مداین به کمک هرمز آمده بود به آنها پیوست. در این لشکرگاه تازه قباد و انوشجان هم که از واقعه ذات السلاسل گریخته بودند به یاران پیوستند؛ خالدنیز؛ که در دنبال هزیمیتان بود؛ بدین جایگاه در رسید. جنگ سختی در گرفت که در آن هم قارن کشته شد هم قابد و هم انوشجان. از ایرانیان عده زیادی کشته آمدند و بعضی در آب غرق شدند (صفر ۱۲ هـ. ق). باز اسیر و غنمیت فراوان بدست آمد که بهره یی از آن به مدینه کسب گشت. در تمام این راه برزیگران و کشاورزان غالباً به صلح تسلیم شدند و

جزیه قبول کردند. مسلمانان هم؛ چنانکه دستور خلیفه بود؛ متعرض آنها نشدند این جنگ را چون نزدیک نهر بود بعضی وقمه شنی خوانده اند - یعنی وقمه نهر - و بعضی سبب مجاورت با مزار و مقه مذار نام داده اند. این مزار تا بصره چهار روز راه بود و در واقع کرسی ولایت میسان بشمار می آمد و در محل کوه العماره امروز واقع بود. در هر حال با این فتح خالد که از جانب بحرین به عراق می آمد؛ در بین راه تا حدی ایمنی و غنیمت یافت. در بین اسیرانی که درین واقعه به مدینه فرستاده آوردند نصرانی بود که بعدها حسن بصری از او زاد. بهر حال کسانی از اعراب که نصارا و جزو رعیت ایران به شمار می آمدند درین زد و خوردها طبعاً جانب ایران را گرفتند و این نکته خشم و عصبیت قومی عهد جاهلی را بر این اعراب تجدید کرد.^{۲۶}

خالد از مزار به جانب استان کسکر رفت. آنجا در موضعی به نام ولجه که در حدود واسط بود؛ خالد در این محل (ولجه) گروهی را در کمین گذاشت و خود به جنگ با ایرانیان رفت و جنگی سخت نمود افرادی که در کمین بودند از پشت شر به ایرانیان حمله کردند و خالد نیز از طرف دیگر حمله کرد تا اینکه تعداد زیادی از ایرانیان کشته شدند. این واقعه در سال ۱۲ هـ اتفاق افتاد.^{۲۷}

تعدای از مسیحیان در جنگ ولجه کشته و اسیر شدند.

رفتاری که خالد بن ولید با عرب های مسیحی در قشون ایران کرد عرب های عراق را به

غیظ آورد. و طوایف عرب از مشرق و مغرب فرات به جنبش آمدند و از هر سوی گرد

آمده در الیس^{۲۸} که در نزدیکی فران و تقریباً در وسط مسافت میان حیره وم موقع قدیم

بصره واقع بود؛ اجتماعی کردند و تشونی هم از مداین به آن نقطه فرستاده شد. خالد از

شنیدن حنجر اسن قسشون کشی بزرگ به عجله عقب نشست و از مزات گذشته خط

صحبت خود را حکم نمود پس از آن باز جلوتر آمده در الیس جنگ بسیار شدید در

گرفت که هر دو طرف تا آخرین درجه پافشاری کردند ولی عاقبت باز فتح مسلمین چیره

شدند چون خالد به واسطه پایداری فوق العاده ایرانیان قسم خورده بود در صورت فتح

نهری از خون آنان جاری سازد تمام اسرا را جمع کرد و قریب سه روز به شکتار آنان

مشغول بود تا قسم خود را انجام داده باشد و آن نهر که خون ایرانیان را رنگین کرد

بعدها نیز به نهر خون معروف شد.^{۲۹}

کار عمده ای که خالد در عراق انجام داد فتح حمیره بد، آن هم به صلح، خالد پیش از آن که به دروازه حمیره رسد پس مرزبان حمیره را که به دفع او رفته بود مغلوب کرده بود کشته، مرزبان حمیره هم آزاد ب - از پیش او گریخته بود مردم حمیره شهر را بستند و در قلعه های خویش آماده مقاومت شدند خالد شهر را محاصره کرد و کاربر اهل شهر سخت شد در آن زد و خوردها که روی می داد عده ای از اهل حمیره کشته شدند مردم به ستوه آمدند، بزرگان قوم که به قلعه های خویش پناه بسته بودند و عامه را به جنگ می فرستادند مورد نفرت و خشم عامه شدند که هر روز در اطراف قلعه ها جمع می شدند و از ضرورت صلح و تسلیم دم می زدند آخر قلعه گیان دست از مقاومت کشیدند و حاضر به مصالحه شدند به موجب یک روایت، پیری فرتوت از نصرانیان حمیره به مذاکره آمد و در این باب با خالد گفتگو کرد. راویان گویند این پیر پاره ای کاغذ در دست داشت، چیزی در آن پیچیده و خالد از وی پرسید آن چیست؟ گفت: زهر است، تا اگر صلح به سرانجام نیامد این زهر را بخورم و بمیرم و بیحرمتی نزد قوم بازنگردم خالد، آن زهر را گرفت و خورد ولی از آن زبانی ندید و پیر خیره شد این پیر - عبدالمسیح یا عمر و بن عبدالمسیح - نام داشت و زهر خوردن خالد در اهالی حمیره تأثیر گذاشت و صلح کردند، قرار بر آن شد که اهصل حمیره جزیه بدهند، بر مسلمانان نشورند و از

کار دشمنان هر چه آگاهی یابند به مسلمانان باز نمایند، در ربيع الاول سال ۱۲ هـ. خالد

مژده فتح را و جزیه و هدایا به مدینه نزد ابوبکر فرستاد.^{۳۰}

با فتح حمیره کلید تصرف بین النهرین به دست مسلمین افتاد به این معنی که به صورت

واحدهای نظامی تا دجله پیش آمدند و قلعه های کوچک و بزرگ متعددی را به تصرف

درآوردند و در جبهه های مختلف محلی بیکار نمودند.^{۳۱}

پس از حمیره خالد به انبار رفت آنجا را به این خاطر انبار می نامیدند که انبار خوار و بار

و غله بوده فرمانده سپاهیان آنجا شیرزاد بود چون رویارو می شدند خالد به تیراندازان

خود دستور دار تیر بیندازند و چشم دشمن را هدف گیرد. به همین جهت این جنگ را

ذات العیون هم می نامند شیرزاد که چنین دید تقاضای صلح کرد و با صلح فتح شد.^{۳۲}

اما ابن خلدون می نویسد: شترهای لاغر و ناتوان را کشته و در خندق انداختند تا از

روی آنها عبور کنند چون نبرد سخت روی داد مسلمانان پیروز شدند.^{۳۳}

اما اندکی پس از این هنگام نامه ای از طرف ابوبکر رسید که به خالد فرمان داده بود با

مسلمانان همراه خود به یاری ابو عبید جراح به شام برود خالد رهسپار شام گردید، چون

به عین الثمر رسید دسته ای از سپاهیان خسرو به فرماندهی عقبه بن ابی هلال غری
برخورد کرد که آنا ابتدا در مقابل خالد سنگر گرفتند سپس حکم او را گردن نهادند^{۳۴}.
چون خالد آهنگ شام کرد مثنی در عراق به امارت لشکریان اسلام وی بنابراین مشهور
نزدیک بابل یک دسته از لشکریان ایران را، که گویند تحت فرمان هرمز و جادویه بود
شکست داد، با این همه با عزیمت خالد بیشتر شهرها و آبادیهایی که به تاراج عرب رفته
بودند و یا تن به پرداخت جزیه و خراج داده بودند باز از فران اعراب سر فرو پیچیدند.
مثنی که نیمی از سپاه اسلام را از دست داده بود همه جا مواجه با مقاومت و مخالفت
شد، همه جا مردم زندگی گذشته را از سر گرفتند و جنگهای خالد را به منزله دستبرد و
تاراج رهنان تلقی کردند. رستم فرخ زاد که در این زمان کسب قدرت کرده بود دهقانان
سواد را به دفع اعراب واداشت به هر آبادی کس را فرستاد تا مردم را بر عرب بشوراند و
همه را آماده جنگ بدارد. همه جا لشکریان گسیل کرد و در هر جا لشکر بود آن را
تقویت کرد چنانکه جانان نام را به فرات با دقلی فرستاد و به ولایت نرسی را گسیل
داشت، دسته ای را نیز برای دفع مثنی به حدود حمیره روانه کرد. مثنی چون این مخبر
بشنید کسان خویش را برداشت و به خفان منزلگاه دیرین خود که در کرانه صحرا واقع
بود و پیش از اینها مکرر از آنجا در اطراف تاخت و تاز کرده بود برد، نیز چون این

احوال سخت بدید به تن خویش آهنگ مدینه کرد، در مدینه ابوبکر بیمار بود و در بستر مرگ سفارش کرد که مسلمانان، عراق را ضایع بگذارند بعد از وفات ابوبکر (جمادی ۱۳) خلیفه تازه عمر بن الخطاب مردم مدینه را وعده پیروزی و غنیمت داد و به آهنگ عراق^{۳۵}.

فتوحات اعراب در زمان عمر:

خلافت عمر همراه با پیروزیهایی بود که سپاه اسلام در سوریه با فتح دمشق بدست آوردند، اکنون باید در عراق نیز اقداماتی اولاً برای تثبیت وضعیت آن به نفع مسلمانان و ثانیاً برای توسعه فتوحات صورت می گرفت. در این زمان، شهر حمیره از دست ایرانیها خارج شده بود و طبعاً ایرانیان منتظر فرصتی بودند تا خطر جدید را دفع کنند. لشکر اعراب در دست مثنی بن حارثه بود اما خلافت مدینه همانند زمان ابوبکر بر آن بود تا از حجاز، آن هم از قبایل شناخته شده آن فرماندهی را به عراق اعزام کند^{۳۶}.

فتوحات اعراب در زمان عمر:

خلافت عمر همراه با پیروزیهایی بود که سپاه اسلام در سوریه با فتح دمشق بدست آوردند، اکنون باید در عراق نیز اقداماتی اولاً برای تثبیت وضعیت آن به نفع مسلمانان و

ثانیاً برای توسعه فتوحات صورت می گرفت. در این زمان، شهر حمیره از دست ایرانیها خارج شده بود و طبعاً ایرانیان منتظر فرصتی بودند تا خطر جدید را دفع کنند. لشکر اعراب در دست مثنی بن حارثه بود اما خلافت مدینه همانند زمان ابوبکر بر آن بود تا از حجاز، آن هم از قبایل شناخته شده آن فرماندهی را به عراق اعزام کند^{۳۷}. سپس به این منظور ابوعبید بن مسعود را با هزار مرد جنگی بسیج کرد و به عراق فرستاد، مثنی بن حارثه و عمر و بن حزم و سلیط بن قیس نیز همراه او بودند این سپاه برفت و در ثعلبیه فرود آمد. سلیط بن قیس ابو عبید را گفت: مبادا خود را بدین ورطه گرفتار سازی که من شمار سپاه عجمان را بسیار می بینم بهتر است که به ناحیه بادیه رویم و از عمر بخواهیم که برای ما مدد فرستد، چون مدد رسید آنگاه بیش می رویم و جنگ را آغاز می کنیم، ابوعبی گفت: ای سلیط ترسیده ای به خدا سوگند. مثنی گفت: نترسیده، او رأی صواب خود را با تو در میان نهاد. من نیز می گویم زنهار پیش مروی که خود و یارانت را در وسط سرزمینشان گرفتار خواهی ساخت و آنان پنجه های خود را در پیکر تو فرو خواهند برد. ابوعبید به سخن هیچ یک گوش فرا نداد و فرمان داد پل ببندند و در عین ناخشنودی آن دو سپاه از پل بگذرانید. آن دو نیز از پل گذشته ابو عبید سپاه خود را منظم کرد و خود در قلب جای گرفت، ایرانیان حمله آوردند و بر مسلمانان تیر باران

کردند جمع کثیری آنان را مجروح ساختند آنگاه اعراب چون تن واحدی محله آوردند و سپاه ایران واپس نشست. ایرانیان بار دیگر حمله کردند و در این حمله ابوعبید نخستین کس بود که کشته شد و از مسلمانان خلق کشته شدند، باقی به سوی پل هجوم آوردند و از آن گذشتند مثنی به حمایت از ایشان به جنگ در ایستاد تا همگان از پل بگذشتند و آخرین کس مثنی بود آنگاه پل را بیریدند، این جنگ به نبرد جسر معروف است.^{۳۸}

بلازی می نویسد: چون پارسیان اجتماع تازیان را شنیدند، مروان شاه ابروبند (ذوالحاجب) را به مقابله ایشان فرستادند. انوشیروان این سپهسالار را بهمن لقب داده بود و بدان تیرک می جست، او را از آن باب ابروبند گفتند که وی ابروان را که از غایت پیری بر چشمانش فرو می ریخت می بست و نیز گفته اند که نام وی رستم بوده است، ابوعبید پل را اصلاح کرد زیرا ناستوار بود و بخشی از آن بریده شده بود آنگاه وی و نیز دیگر مسلمانان از مروحه آمدند و بر آن پل گذشتند و به سپاه ابروبند رسیدند، ابروبند چهارهزار مرد سلاح پوشیده و یک بیل داشت جنگی سخت در گرفت، زخم های فراوان بر پیکرها نشست و مسلمانان ناتوان گشتند، و شکست خوردند. جنگ پل روز دوشنبه در آخر ماه رمضان سال سیزدهم هجری رخ داد.^{۳۹}

بنابراین علی رغم دلیری که مسلمانان از خود نشان دادند، به لیل حضور فیلهای قوی
هیکل که در سپاه ایران بود، اسبانشان از صحنه گریختند و در نتیجه خودرویی به
هزیمت نهادند. بنا به اختلاف نقلها، پل رومی رودخانه به دست خود اعراب یا
دشمنانشان شده راه بازگشت نیز بسته شده بود. این امر سبب تلفات بیشتر شد. با این
حال پل موقتی زده شد و اعراب با از دست دادن چهار هزار نفر از نیروهای خود این
جنگ را که به نام «یوم الجسر» یا روز پل خوانده شد به ایرانیان باختند.^{۴۰}

با این که شکست جسر موجب شد اعراب تا یک سال به نبرد با ساسانیان نیندیشند،
اختلافات درون خاندان ساسانی مانع از این شد که از فرصت به دست آمده سود
جویند.^{۴۱}

اگر بهمن سردار ایرانی سپاه اسلام را تعقیب می کرد ممکن بود سرزمینهای عراق را از
مسلمین پاک نمد و شاید تا مدتها اعراب بدر صدد حمله به ایران نمی شدند، اما
کشمکشهای داخلی دربار استفاده از این موقعیت را دشوار ساخت به همین علت بهمن
با شتاب عازم تیسفون شد.^{۴۲}

ولی اعراب از این شکست خود ناامید نشدند و با تشویق عمر شکست خود را در برابر

ایرانیان با پیروزی در بویب اوایل سال (۱۴ هـ، ۶۳۵) تلافی کردند.

این نبرد در محلی به نام نخيله و در کنار نهری به نام بویب روی داد و به همین اسامی

معروف شد فرمانده سپاه ایران مهران بن مهربنداد با سپاه جریربن عبدالله بجلی در این

محل (بویب) تلاقی کرد.^{۴۳} در این نبرد چون مسلمانان روزه بودند مثنی فرمان داد افطار

کنند تا نیروی آنها برای جنگ کاسته نشود و جنگ کردند که در این جنگ مسلمانان

پیروز شدند^{۴۴}. ابن اثیر می نویسد: زمانی که مثنی با لشکر دشمن رو به رو شد درگیری

شدیدی بین دو لشکر رخ داد لشکر ایرانی فیلی را بین صفوف لشکر مسلمین راندند

برای اینکه لشکر مسلمین را متفرق کنند اما مثنی آن فیل را کشت و ایرانیان را شکست

داده و غنائم زیادی به دست آورد^{۴۵}. هاشم جعیط درباره این جنگ می نویسد:

این جنگ (بویب) را می توان جنگ تمرینی برای قادسیه دانست، جنگی که به مناسبت

نام سردار مغلوب و مقتول ایرانی، مهران، به نام یوم مهران شهرت یافت در محل کوفه

آینده میان آنچه که سهم سکون و فرات یا دارالرزق و بنویسیم خواهد بود، اتفاق افتاد.

اگر ایرانیان در این جنگ پیروز می شدند احتمالاً اعراب را وادار به بازگشت می کردند

اگر اعراب پیروز می شدند ایرانیها را وادار می کردند که در نبردی تقریباً سرنوشت ساز برای حفظ یا از دست دادن عراق و تمام امپراطوریشان رودرروی آنها بایستند. ایرانیها در شکستی که در بویب نصیبشان شد بایستی از خواب غفلت بیدار می شدند و به واقعیت خطر اعراب در زمانی که دیر هم شده بود اشراف می یافتند. اما اعراب، آنها از پیروزی خود در این جنگ شکست ناپذیر وجودشان را فرا گرفت. و مثنی بر مناطق مختلف که هنوز زیر نفوذ ایرانیان نبود هجوم بردند.^{۴۶}

باری بعد از واقعه بویب باز حدود فرات معرض تاخت و تاز اعراب شد. از حمیره تا کسکر و از کسکر تا عین الثمر و انبار برای مثنی و یارانش میدان غارت و جولان گشت، به آبادیها و شهرهای مجاور تاخت و تاز آغاز نهاد.^{۴۷}

از جمله اینکه مثنی بن حادثه از راه بیابان خود را به انبار رساند مردم آن شهر در حصارهای خود پناهنده شدند. مثنی به مرزبان انبار پیام داد که پیش او آید و او را امان داد تا گفتگو کنند. مثنی گفت می خواهم به بازار بغداد حمله کنم و از تو می خواهم که راهنمایی همراه من بفرستی تا راه نشانم دهند و پل را هم برای ما بازسازی تا از فرات عبور کنیم. مرزبان خواسته های مثنی را بر جای آورد، مثنی به بازار بغداد رسید مردم

گریختند و غنایم زیادی به دست آورد و به انبار برگشت و از آنجا به اردوگاه خود

پیوست^{۴۸}.

نبرد قادسیه:

چندی بعد از واقعه بویب، داستان قادسیه بیش آمد که به حقیقت سرنوشت دو طرف

بدان وابسته بود. این جنگ از حیث نتیجه بسیار اهمیت داشت و در واقع مهمترین

برخورد اسلام بود با ایران^{۴۹}.

ایرانیان برآشفته از شکست بویب و احتمالاً نگران از اخبار پیروزی اعراب بر امپراطوری

بیزانس تمام هم خود را متوجه فرات کردند و به دفاع از مرزهایی که با اعراب داشتند

شتافتند^{۵۰}.

بنابراین ایرانیان چون دیدند اعراب از هر سوی ایشان را فرو گرفته و حمله و غارت می

کنند با یکدیگر گفتگو کردند و گفتند گرفتاری ما از این است که زنان بر ما پادشاهی می

کنند و بر یزدگرد پسر شهریار خسرو پرویز جمع شدند و او را که نوجوانی شانزده ساله

بود بر خود پادشاه کردند ولی گروهی از ایرانیان به طرفداری سلطنت آزر می دخت

پافشاری کردند و دو گروه جنگ کردند و یزدگرد پیروز شد و آزر می دخت از پادشاهی

خلع گردید و چون یزدگر پادشاه شد مردم را از هر طرف فراخواند و سپاهی فراهم ساخت و رستم پسر هرمز را بر آنان فرماندهی داد رستم مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار را چشیده بود و به سوی قادسیه حرکت کرد^{۵۱}.

قادسیه سرزمینی در عراق واقع در جنوب نجف اشرف است. بین آن و کوفه پانزده فرسخ و بین آن و عذیب^{۵۲} چهار مایل فاصله بوده^{۵۳}.

زمانی که آمادگی نیروهای ایران به فرماندهی رستم فرخ زاد در تیسفون به مثنی بن حارثه رسید مثنی به مدینه رفت تا در آنجا با عمر تهیه کاملی تدارک کند^{۵۴}.

عمر نیز بی درنگ وسایل کامل فراهم ساخت و از آن جمله قبایل چادرنشین جنوب عربستان بودند که هنوز اسلام نیاورده و عشق جنگ و جاذبه تاراج و یغما آنها را وادار به این کار کرده بود، عمر نخست وانمود کرد که خود می خواهد فرماندهی سپاهی را که به ایران می فرستد به عهد بگیرد و ظاهراً این کار برای این بوده است که مردم را تحریک و تشویق بکند که داوطلبانه به این جنگ بروند، ولی حضرت علی (ع) که حکومت شهر بر عهده وی بود و عمر به او اعتماد زیادی داشت و درباره او گفته بود

«لولا علی الهلک عمر» یعنی اگر علی (ع) نمی بود عمر هلاک می شد و طلحه هم که در مقدمه لکشر بود مانع این کار شدند و خصوصاً عبدالرحمن در این باره گفت: اگر خلیفه برود و در این جنگ مغلوب یا کشته شود دیگر چیزی بر اسلام نمی ماند بهتر این است که خود بمانی و پیایی برای مجاهدین مدد بفرستی و اگر امیری کشته یا اسیر شد امیر دیگری روانه کنی که این اقدام در نظر دشمن بیشتر مهم و کارگر خواهد بود. بنابراین عمر با تدبیر خود توانست قبایل را جمع و آنها را به جنگ ایران تشجیع و تشویق کند.^{۵۵}

امیرالمؤمنین علی (ع) نیز بر این رأی موافقت نمود و گفت: صلاح در این است که امیرالمؤمنین در مدینه باشد تا مملکت مسلمانان نگران باشند. سعد وقاص را بخوان و وی را برای یاری اهل اسلام در این کار نامزد فرما که او سزاوار این کار است. امیرالمؤمنین عمر را رأی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب موافق آمد و گفت: آری سعدلایق این امر است و بیرون او کسی دیگر بدین کار اقدام نتواند نمود.^{۵۶}

بلاذری در مورد امارت سعد وقاص به لشکر عراق می نویسد: عمر خواست که خود به جنگ رود پس لشکری نیاز است. عباس بن عبدالمطلب و گروهی از بزرگان اصحاب

پیغمبر (ص)، وی را به ماندن و فرستادن سپاه و سلاح اشارت کردند. عمر نیز چنان کرد،

لکن علی ابن بیطالب (ع) وی را به رفتن اشارت فرمود.

عمر گفت: من آهنگ ماندن کرده ام، آنگاه از علی (ع) خواست که او خود سوی عراق

حرکت کند اما علی (ع) نپذیرفت. پس، عمر خواست سعید بن زید را روانه کند، لکن،

عزم دیگر کرد و سعد ابن ابی وقاص را بفرستاد.^{۵۷}

پس عمر سعد بن ابی وقاص را طلبید و گفت:

«ای سعد هر گاه خدای تعالی یکی از فرزندان آرم دوست دارد، او را در دل خلق

محبوب گرداند. تو بحمدالله این صفت را داری. حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان

و سرانجام با کفار نبرد می کنند و میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه مخالفت و عناد

بیش آمده و من می خواهم که کسی را به سرداری ایشان فرستم تا مسلمانان را یاری

کند. تو را لایق این کار دیده ام و از همگان تو را پسندیده ام. تو سردار لشکر عراق

خواهی بود و هم سردار لشکری که حال فرستاده می شود. برخیز و استعداد کار می کن

و روی بدان آی که امید به فضل الاهی چنان می دارم که این کار به دست تو تمام

یابد.^{۵۸}

سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه در و آخر سال چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هفت هزار کس بدانجانب رفت و سعد آن زمستان در منزل سیراف که قریب به حدود سواد است اوقات گذرانید^{۵۹}. در این زمان مثنی بن حارثه به سبب زحمتهایی که داشت از عالم درگذشت و سعد وقاص بنابر وصیت مثنی همسر او بنت خصفه را به نکاح خود درآورد^{۶۰}.

پس از اتمام زمستان، سعدبن ابی وقاص با لشکر عظیم هب قادسیه رفت. قادسیه را بدان جهت بدین نام خوانده اند که اهل قادسی بدان نزول کردند و قادس قریه ای است در مروالروند^{۶۱}.

دینوری در این رابطه می نویسد: عمر، سعد بن ابی وقاص را بایست هزار نفر به سمت قادسیه فرستاد و سعد وقتی به قادسیه رسید طلحه بن خویلد اسدی را که از شجاعان عرب بود با گروهی برای روانه کرد تا اخبار ایشان را برای او بیاورد، آن گروه چون عظمت و بسیاری سپاه ایران را دیدند به طلیحه گفتند ما را برگردان، گفت: نه، و من خود وارد اردوگاه ایشان خواهم شد تا از وضع آنان آگاه شوم، آنان او را متهم کردند و گفتند چنین تصور می کنیم که می خواهی به ایشان ملحق شوی و گویا خداوند ترا که

مرتکب قتل عکاشه بن محسن و ثابت بن اقرم شده ای هدایت نفرموده است، طلیحه به ایشان گفت ترس و بیم دل‌های شما را فرا گرفته است.

طلیحه خود آمد و شبانگاه وارد اردوگاه ایرانیان شد و تمام شب به جستجوی و بررسی احوال ایشان سرگرم بود، هنگام سحر از کنار سواری که با هزار مرد هم‌اورد بود گذشت که خوابیده و اسب خود را بسته بود، طلیحه پیاده شد بند اسب را برید و به پا سهند زین اسب خود بست و از اردوگاه ایشان بیرون آمد آنگاه صاحب اسب بیدار شد و یاران را به تعقیق او فرستاد و چون هوا روشن شده بود صاحب اسب به طلیحه حمله کرد، طلیحه ایستاد و با نیزه به یکدیگر زدند طلیحه او را کشت، و پس از درگیری مختصری نزد سعد برگشت و گزارش کاری داد.^{۶۲}

پیش از شروع جنگ مذاکراتی بین طرفین انجام شد و فرستادگانی رد و بدل گردید، بلادری و دینوری در مورد ارسال رسول از طرف لشکر اعراب به سوی لشکر ایران این است که سعد بن وقاص تنها مغیره بن شعبه را به عنوان رسول جانب رستم، سپهسالار یزدگرد فرستاد نه پیش خود یزدگرد.^{۶۳}

و طبق نوشته میرخواند سعد بنا به درخواست یزدگرد، نعمان بن مقرن و مغیره بن شعبه را به سوئی یزدگرد فرستاد.^{۶۴}

مقدس‌ی معتقد است که پیش از جنگ قادسیه و نوبت رسول از طرف اعراب پیش ایرانیان آمده است نوبت اول دسته‌ای به سرگروهی نعمان بن مقرن که پیش از یزدگرد می‌آیند و یزدگرد سب‌دی خاک برای امیر عرب سعد وقاص می‌فرستد و نوبت دوم مغیره بن شعبه بنا به تقاضای رستم دستور سعد وقاص پیش رستم می‌رود.^{۶۵}

ولی ابن اعثم کوی در کتاب خود در این رابطه می‌نویسد: «چون سعد به قادسیه رسید به بهزاد به یزجرد باز گفتند: آن وقت یزجرد در مداین بود به سعد کس فرستاد و از او درخواست نمود که:

چند نفر از مردم نیک اندیش و دانا پیش را فرست تا از ایشان استعلام کنیم و کیفیت آمدن شما را به این نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان باز نمایم.

سعد وقاص با خواص خویش مشورت نمود و چند تن از معارف لشکر خود مانند طلیحه بن فویلد جریر بن عبدالله یحلی، مغیره بن شعبه، عاصر بن عمرو التمیعی، معنی بن حارثه الشیبانی، نعمان بن مقرن، حمله به جویه، و حنظله بن ربیع را نزدیک یزجرد

فرستاد و ایشان را نصیحت کرد تا مهد کنند و کوشش نمایند که یزدجرد اسلام قبول کند. باشد گرما را با او جنگ حاجت نیفتد این سرداران از آب فرات و دجله به زورق عبور کردن و به مداین رسیدند، مسلمانان با یزدجرد ملاقات نمودند، مسلمانان در این ملاقات، شاهزادگان را دیدند که بر دست راست پادشاه بر کرسی زرین تکیه زده‌اند و پهلوانان و مرزبانان بر دست چپ او بر کرسیهای نقره نشسته و خود با زیبایی تمام و ددبه‌ای در غایت کمال بر تخت زرین مرصع به جواهر و یواقیت تکیه کرده و شهریارانه نشسته. مسلمانان همه همگروه پیش او به ادب ایستادند. اشارت فرمود بنشینند. مغیره بن شعبه بر حسبت و بر تخت او با می‌نهاد، تخت کرسی. یزدجرد در خشم شد و حاجبی زود برخاست تا مغیره را از تخت فرکشد. یزدجرد بانک برآورد. حاجب باز پس رفت، یزدجرد زبان تازی نیکو دانستی و سخن نصیح گفتی. آن روز به صوابدید. دیگران جواب و سوال یا بزجرید بر ذمت مغیره بود او شمشیری حمایل داشت و دراعه بسته و بردی یمانی از پشت انداخته و تازیانه به دست داشت یزدجرد بر مغیره می‌نگریست چشمش بر آن بردیمانی افتاد. از مردی که عمرو نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد: این جامه را چه نام است؟ گفت: بردیمانی، او را این سخن به فال نیک نیامد. سپس با مغیره فت: تو رسولی بودی. چون به مجلس من آمدی باید بدانجای که فرمودم، جای کشی بی اجازت من از تخت من چرا نشیمن ساختی؟ مغیره گفت: راست

گفتی ولیکن از نشست بر تخت تو مرا منزلتی به دست نشد. چون تو اشارت به نشستن کردی من هیچ مکانی لایق نشستن خود ندیدم الا تخت تو، زیرا که من سالار قوم و پیشوای قبیله خودم و پیش ما بر تخت نشستن ورودی خاک ایستادن یکسان باشد چه هر دو جای خداست و هیچ کدام بقا و پایدگی ندارد. اکنون دست از این اعتراض بردار و سخن در مقصود بگویی.

یردجرد گفت: شما عربان که گاهی به تجارت، گاهی به رسالت و گاهی به گدایی در والتی ها آمد و شد دارید و طعامهای لذیذ خوردید، آبهای گوارا نوشیدید، لباسهای حریر بریدید، و لذتهای آن بازیافتید. برفتید و باقی اعراب را خبر دادید. اکنون آمدید تا با ما در این نعمت مشارکت کنید. برمند ما دینی دیگرنها دید و بهانه‌ای انگیختید تا شاید که این ولایت و این نعمت شما را باشد تا شما از آن قحط و تنگی باز رهید و اینجا عیش و فراغت کنید. مثل شما مثل آن روباهی است که به انگور ستانی در رفت. سختی بخورد و سختی تباه کرد. خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و رفقای خود را آگاه کرد. آن روباهان به جمع به انگورستان درآمدند. آنگاه خداوند باغ در ثلمه و سوراختی که در دیوار بود استوار کرد و روباهان را به تمامت بکشت که یکی از ایشان خلاص نیافت. مثل ما و مثل شما بی تفاوت همین است. اگر خواهیم با شما همان کنیم که خداوند رز با روباهان کرد. ولیکن نمی‌کنیم، به موجب آنکه می‌دانیم که شما به سبب گرسنگی و

ضیق عیشی و قحط و بلیت بر این ولایت آمده‌اید. اگر چنین است، پس ما را با شما جنگ و محاربت نیست. در حق شما احسان و شفقت کنیم و کسوتهای ما فرد جامه‌های مهین و خروارهای غله و میوه بر شما فرستیم و چندان به عزت و حکومت و انعاما که سزاوار شما باشد واجب داریم و شما را طلب ایشان به شکر و امتنان بازگردانیم. اگر مقصود شما از آمده این است که طمع در ملک و ولایت من بکنید و بخواهید که این ولایت شما را باشد، هرگز این کار شما را میسر نگردهد. من برای دفع شما طریقه‌ها سازم و تدبیرها پردازم گر همه شما را در مهلک اندازم و چنان کنم که یک کسی از شما خلاص نیابد و جان به سلامت نبرده^{۶۶} مغیره گفت:

ای شهریار سخن خود تمام کردی اکنون جواب بشنو. راست می‌گویی همچنان است اما ما را گرسنگی و برهنگی پیش از این بود ولیکن خدای عزوجل ما را پیغمبری داد و ما را بدین وی عزیز کرد و به برکت نبوت او جهان بر ما گشاده شد. ملک عرب ما را به سوی تو فرستاد. اگر دین ما قبول کنی ترا نیک باشد و الا جزایت بدان و اگر نه حرب را بیارای. ملکه عجم گفت: ایشان را بگوئید که شما از من هیچ چیز نیابید مگر اندکی خاک که بر سر کنید چون محلال. پس فرمود تا چهارده جوان پر از خاک کردند و هر یکی برگردان رسول نهاد و از شهر بیرون کرد، ایشان آن جوان‌ها بر شتران نهادند و پیش سعد

آورند و گفتند اینکه خاک بهم آوردیم و این فال است که خاک کلید نیکی‌ها است و آنچه ایشان را نیک باشد سوی عرب آید.^{۶۷}

پس ترس خسرو و پارسیان از ایشان به سختی رسید و رستم را فرمود تا به سوی ایشان رهسپار گردد رستم این کار را خوش نداشت لیکن خرد آن همه اصرار ورزید که با نخواستن رو به براه نهاد و چون به نزد سعد فرستاد که کسانی را از خود نزد من فرستید تا با آنان سخن گویم. سپس سعد مغیره بن شعبه و بشر بن ابی رهم و عرفجه بن هرثمه و حذیفه بن محسن و ربیع بن عاصر و قرقه بن راهر و مدعور بن عدی و مضارب بن یزید را که از خردمندان عرب بودند نزد وی فرستاد سپس یکی پس از دیگری بر او درآمد و هر یک از آنها همان سخن را می‌گفت. که دیگری گفته بود و او را با سلام و یا جزیه دادن دعوت می نمود و چنان دریافتند که خود خواستار سلام آوردن است و از همراهان خویش بیم دارد و هر گاه به یکی از ایشان پیشنهادی می‌کند روی مساعدت نشان می‌دهد تا سپس رسم دست بکار آماده ساخت لشکر شد و بر تختی از زر نشست و جایی صفهای خویش را استوار ساخت و لشکریان خود را منظم نمود و به مرگ یقین کرد، و او در ستاره شناسی بود سپس به برادرش نوشت: «به خدای مهربان از سپهد

رسم به برادرش، وس پس همانا من مشتری را در نشست و زهره را در فراز دیدم و این

واپسین وصیت من به تو است و روز کار پیوسته درود بر تو باد.^{۶۸}

بنابراین پس از رو به رو شدن سپاه چنین به نظر می‌رسید که رستم استراتژی یک جنگ

فرسایشی را بر یک حملهٔ ترجیح داد. زیرا رستم وقتی می‌دید بیابان طف همیشه در پیش

روی اعراب است و اعراب می‌توانند به آنجا بگریزند لذا، به گمان رستم رفع وقت کردن

در رویارویی با عربان و رسیدن به زمینه‌ای معقول در گشودن باب مذاکره با آنها بهترین

سیاست است.^{۶۹}

این مذاکرات اعرابی که گمان می‌کرد برای رفع گرسنگی است به این اقدامات زده بودند

راضی کرده از جنگ منصرف کند. ازودن بر این چهار ماه می‌توانست نیروهای عرب را

فرسوده کند.^{۷۰}

سفیران سعد بن ابی وقاص و رستم فرخ زاد چندین بار آمدند و رفتند، پرده اولین بار به

بارگاه فرمانده سپاه ایرانیان آمد رستم را بر تخت زرین نشسته‌اید پشتی‌ها و مخده‌ها

زربفت بر تخت چید و فرشهای گلابتون به زمین تالار گسترده بود و ایرانیان هم تاجی

بر سر و زیور بر پیکر داشتند پیلان جنگی در اطراف و اکناف آن جایگاه ایستاده بودند،

سفیر بادیه نشین عرب ستان بر کف، شمشیر بر کمر و کمان بر دوش نزدیک شده و اسب خود را در کنار تخت رستم فرمانده کل سپاه ایرانیان بست، در این موقع ایرانیان بر او نهیب زدند و لی وقتی خواستند ولی را از این کار باز دارند رستم مانع شد، مرد عرب بر نیزه خود تکیه می کرد و به طرف رستم گام بر میداشت نوک نیزه به فرمها و مخدهها فرد می برد و پاره می کرد و به طرف رستم گام بر میداشت نوک نیزه به فرمشها و مخدهها فرد می برد و پاره می کرد و ایرانیان با تعجب مبتکر نیستند، چون مرد عرب نزد رستم آمد به گفتگو پرداخت.^{۷۱}

فرمانده ساسانی «رستم فرخ زاد» از او پرسید که شما به چه منظور به این سرزمین آمده اید و هدف شما از این لشکرکشی چیست؟ در پاسخ گفت: ما به دستور خداوند به اینجا آمده ایم. «لنخرجکم من ضیق الدنیا الی سعتهها و من عباده الناس الی عباده الله!»
یعنی ما برای دو هدف بزرگ به این سرزمین آمده ایم: نخست هدف ما این است که شما را از تنگنای زندگی دنیا به فضای وسیع حیات معنوی رهبری کنیم، قیودی را که جاهلیت بر دست و پای شما نهاده بگسلیم و وابستگیها من بیهوده زندگی را از میان برداریم.

وظیفه دوم ما این است که شما را از ذلت عبادت بشر و از بت پرستی آزاد سازیم و به جهان پهناور و روشن خداپرستی وارد کنیم، آمده ایم تا شما را از ظلم و ستم ادیان پوشالی به «عدل اسلام» بخوانیم.

خداوند دین خود را به وسیله ما به بندگانش فرستاده است اگر کسی از شما اسلام را پذیرفت ما از او قبول می کنیم و بدون جنگ و خونریزی از همین جا بر می گردیم و قدم به خاک شما نمی گذاریم و اگر کسی مانع شود و نگذارد ما دین خدا را به بندگانش برسانیم با او بیکار می کنیم. در این صورت از دو حال خارج نیست یا ما کشته می شویم

و به بهشت می رویم و یا اینکه پیروز می شویم و به مقصود خود می رسیم!

رستم گفت: حرف تو را شنیدم به ما مهلت بده تا در این باره فکری بکنیم؟ گفت: مانعی نداد ما به شما یکی دو روز مهلت می دهیم.

رستم گفت: یکی دو روز کافی نیست باید آن قدر مهلت بدهید تا جریان را به روسا و

بزرگان خود بنویسیم. نماینده سعد پاسخ می دهد: شیوه رسول خدا و عمل بزرگان ما این

است که نباید به دشمن بیش از سه روز مهلت داد. ما به شما سه روز مهلت می دهیم تا

از سه موضوع یکی را انتخاب کنید یا اسلام را بپذیرید و یا جزید بپردازید و یا روز

چهارم خود را برای بیکار آماده سازید، و این را هم بگویم مطمئن باشید روز چهارم نیز

ما جنگ را شروع نمی کنیم تا شما شروع نکنید من به شما از طرف یارانم مهلت میدهم.

رستم گفت: آیا شما بزرگ آنها هستید؟ «نه مسلمانان در حکم بدن واحدی هستند اگر

یک فرد عدی امان داد بزرگانشان نیز قبول می کنند.^{۷۲}

رستم مرد عاقلی بود و در سخنان نمایند: عرب تأمل نمود همه را محکم و حکیمانه

یافت و آنچه بیشتر باعث شگفتی او میشد این بود که می دید از طرف عربها هر باریک

نفر به عنوان نمایند می آید و در مرتبه دوم شخصی دیگری اعزام می کرد رستم به یکی از

آنها گفت چه باعث شده که امیر شما در هر نوبت نمایند تازه ای می فرستد و یک نفر را

دوبار اعزام نمی دارد؟

سفیر عرب گفت: علتش آن است که چون امیر ما در هر کاری خواه راحت و خواه

بزحمت میان سپاه سیاه به عدل و مساوات رفتار می کند بدین جهت روا نمی دارد که

یک شخص را دو بار زحمت بدهد و دیگران آسوده باشند و ضمناً سخن و هدف ما

یکی است.

روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت: این درک که در دست

نیست چیست؟ او گفت آتش پاره را از بزرگی و کوچکی عینی نباشد و با دیگری گفت:

غلاف شمشیر ترا سپس کهنه می بینم، عرب گفت: اگر چه کهنه است اما تیغ آن نو است

و خبی شمشیر، بسته به تیغ آن است.^{۷۳}

این برخوردهای گستاخانه و آن سخنان پر شور، رستم و سپاهیان ایران را به حیرت و

شگفتی می انداخت وی علاقه داشت خود و ملازمانش سخنان شورانگیز و محکم این

قوم را بیشتر بگویم سعد وقاص «مغیره بن شعبه» را فرستاد فرزند شعبه بدن است و

بدون لباس جنگی تنها با شمشیری باریک با بندی نازک برگردن برهنه خود افکنده،

گستاخانه پیش رفت، خونسرد و بی اعتنا از کنار فرشهای گرانبها در گذشت بر کرسی

رستم و در کنار او نشست. ملازمان رستم او را پایین کشیدند و ملامت کردند، «مغیره»

گفت: ما شما را خردمند می انگاشتیم اکنون کسی را نادانتر از شما نمی بینیم، از ما تا

زیان هیچکس دیگری را بنده نسبت گمان کردم شما نیز چنین هستید، بهتر آن بود که از

اول به من میگفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید از رفتار شما دانستم که زوال

ملک شما حتمی است.^{۷۴}

رسم از این همه دلیری، بی اعتنایی و صراحت لهجه یک عرب برهنه از خشم به خود

می پیچید و میگوید هرگز گمان نمی کردم آنقدر بمانم که چنین سخنی بشنوم. عربی دیگر

به نام ربعی بین عامر که برای رساندن پیامی نزد رستم آمد و گفت شما کار خورد و

خراب را بزرگ گرفته تید ولی برای ما اینها مهم نیست.^{۷۵}

خلاصه، این گونه سخن، سادگی رفتار و بلندی فکر و شور و حرارت این مشت مردم

ساده بیان گرد که جامه زنده بتن داشتند، رستم و یارانش را سخت به اعجاب افکند این

سخنان شورانگیز و رفتار دلیرانه نشان می دهد که هیچ قدرتی در مقابل ملمانان تا

بمقاومت ندارد. رستم و سرداران او در هر دفعه باین نکته بر می خورند که دیگر دولت

وحشمت سلسله ساسان پایان یافته و اکنون نوبت سادگی و آزادگی است.

رستم سران لشکر خو را جمع کرد و گفت: این جماعت عرب در آنچه می گویند و مردم

را به آن دعوت می کنند از دو حال خارج نیستند یا راستگو هستند و یا دروغگو، قومی

که بر محافظت عرهد و کتمان سخنها این حد بکوشند و همه آنها حساب شده و

یکنواخت سخن گویند و از هیچیک حرفی مخالف دیگران نشنیده نشود مسلماً در

نهایت شهامت و شجاعت باشد و اگر در ادعای خود صادق باشند در برابر آنا هیچکس

تاب مقاومت نخواهد داشت.

سران و ملازمان رستم از این سخن برآشفته و گفتند: این اسبها را ما هرگز قبول نمی کنیم

آیا نمی بینید این عربها چقدر به لباس و زنده پوش هستند؟ رستم برآشفت و گفت وای

بر شما؟ به سخن و منطق محکم و حکیمانه آنها بنگرید. مثلاً زمان رستم از این سخن سخت آزرده شدند و گفتند این سخن را پیش ما مگوی و از حرفهای آنها هم زیاد تعجب مکن و خرد را برای جنگ آنها آماده ساز.

رستم گفت: این سخن را به شما نه از آن جهت گفتم که قصد پیکار با آنها را ندارم بلکه این سخن را از آن جهت گفتم که شما را از حال آنان با خبر سازم و واقعیتی را با شما در میان بگذارم و آنچه در دل دارم با شما بگویم. این قرائن نشان می‌دهند که رستم امیدی به پیروزی نداشت با فسادى که بر اجتماع آن روز حکومت می‌کرد برای رستم دشوار نبود که شکست ایران را در برابر سپاه تازه نفس و بی‌باک اسلام پیش گوئی کند.

بنابراین چون رستم از طریق مذاکره و اتخاذ راه ملایمت و سلامت متنفر است با مسلمین صلح کند چاره‌ای جز جنگ ندیده از این رو پس از دریافت دستور یزدگرد مبنی بر شروع جنگ، به جمع‌آوری سپاه و صف‌آرایی سپاه، خود پرداخت.^{۷۶}

رستم به هر جانب نامه‌ها نوشت که لشکرها جمع گردد. اول ایمر همدان اجابت کرد کو بایست و پنج هزار سواره و پیاده به خدمت حاضر آمد. دیگر والی قم و کاشان با بیست و پنج هزار سوار و پیاده به دارالملک روان شد. همچنین شیر و انشاه از شهر اصفهان بایست و پنج هزار سوار و پیاده حاضر گشت. همچنین سرخیلان و مرزبانان از اطراف

و اکناف روی به درگاه یزدجرد نهادند و یزجرد ایشان را نوازش بینهایت فرمود و به صحبت رستم برای محاربت مسلمانان با عدیت و آت و سلاح و شرکت بینهایت به همراهی رستم برسمیت قادسیه روان شد. چون به قادسیه شدند در مقابل لشکر مسلمانان لشکرگاه ساختند.^{۷۷}

ارقام مربوط به سپاه ایران میان ۶۰۰۰۰ و ۱۲۰۰۰۰ نفر در نوسان است که در واقع نیمی از آنها را خدمه و همراهان تشکیل می دادند.^{۷۸}

نقد نفرات سپاه ایران در منابع مختلف آمده است اعثم کوفی سپاه ایران را صد و بیست هزار سوار و سی هزار پیاده می نویسد.^{۷۹} بلاذری تعداد این نفرات را صد و بیست هزار نفر می نویسد.^{۸۰}

به موجب روایت دیگر رستم بسیج عمومی در تمامی سرزمینهای فارس و عراق را ملال کرد تا این که لشکر او در ساباط به حدود ۱۲۰ هزار جنگجو غیر از اتباع رسید که این اتباع بیش از دویست هزار نفر می شدند.^{۸۱}

چون سعد بن ابی وقاص از آمدن چنین لشکر مجهز یافت لشکر خود را دلداری داد و استهظار نموده آماده کار زاد شد، سپس سعد دستور داد سوره جهاد را برای مسلمانان بخوانند چون قاریان از خواندن ژن فارغ شدند سعد به مسلمانان گفت در جایگاههای خود باشید تا نماز ظهر را بگذارید من تکبیر می گویم، شما هم تکبیر بگویید و آماده شود و چون تکبیر دوم را شنیدید ساز و برگ خود را آماده کنید چون تکبیر سوم را گفتم سواران را آماده حمله کنند و با تکبیر چهارم، حمله نمایند.^{۸۲}

جنگ آغاز شد و چهار روز به طول انجامید که هر روز آن به یک اسم نامگذاری شد. ارعاش، اغوش، عماسی و یوم القادسیه. در این جنگ سعد بن ابی وقاص بیمار بود و از دور در کارهای جنگ دخالت داشت و به دیوار قلعه کوچکی که قدیس نام داشت تکیه کرده بود و از آنجا فرمان می داد و این واقعه مطابق صیل تا زیان چادر نشین نبود زیرا که از دیرباز عادت کرده بودند که فرماندهشان در میدان جنگ در میان آنها در همه کارها شرکت داشته باشد، اما همین واقعه سبب پیشرفتهایی در این جنگ شد زیرا که سعد از دور وقایع را می دید و میدان را اداره می کرد.^{۸۳}

روز اول: (مریم ارعاث) در این روز کار در هم آمیخته شد و تلاش جنگجویان به گونه‌ای به هم آمیخته شده بود که روشن نگردید چه کسی جنگ را در این روز به نفع خود پایان داده است. جنگ تا پاسی از شب پایان یافت.

روز دوم (یوم اغوث) از ریشه فوٹ با یاری و مساعدت است که در آن روز نیروهای اعدامی از شام برای حمایت مسلمانان رسیدند. این نبرد تا دل شب ادامه داشت و بر جنگجویان دو گروه شب سختی گذشت.^{۸۴}

برای روز بعد (یوم عماس) نیز هر دو طرف به سختی پای فشردند. از تیسفون پیوسته برای ایرانیان هم دستور می‌رسید و هم کمک. شب که فراز آمد نیز همچنان جنگ دوام داشت. از طرفین هیچ کسی یک لحظه نیاسود. این شب را لیلۃ الہدید خوانده اند. چنانکه بعدها در جنگ صفین نیز یک شب به همین عنوان مشهور شد. فردا بازتابی نیمروز همچنان جنگ دوام داشت: جنگ تن به تن، جنگ‌های گروهی، جنگ با شمشیر، جنگ با تیر، رستم خود درین چند روز به تن خویش جنگ کرده و بر تن زخم بسیار داشت.^{۸۵}

در رابطه با نحوه کشته شدن رستم روایات مختلف وجود دارد، دنیوری می نویسد:

مسلمانان به جستجوی سد رسم پرداختند و او را در میان کشتگان پیدا کردند که صد

زخم نیزه و شمشیر داشت و همیده نشد چه کسی او را کشته است، و نیز گویند رستم

در قادسیه اتفاق و غرق شد.^{۸۶}

و در سایر منابع آمده که رستم به دست هلال بن علفه کشته شد.

کشته شده رستم به این شرح بود که، گرد و غبار و شنن و ریگ صحرا را به چشم و

روی خسته سپاه ایران ریخت. ستون بعضی جنبه ها را از جا کند و سایبانی که رستم در

زیر آن از گرما و خستگی فراوان آسوده بود از جا برآورد و در نهر افکند. آشوب و ترس

در سپاه ایران افتاد و اعراب به لشکرگاه ایران ریختند. در آن گیر و دار ریگ و طوفان،

عربی قصد جان رستم کرد. رستم در سایه چارپایی چند که با رهایی گران داشتند نشسته

بود. عرب طناب یک استر را برید. آن بار که بر استر بود فرود افتاد و بر پشت خسته

رستم رسید و عرب خود بر حسب و او را ضربتی زد. رستم پای عرب را با چوبه پیکان

به رکاب دوخت و بعد خود را به آب زد. عرب نیز که گویی او را شناخته بود. خویشن

به آب افکند. در آب با بی رستم را بگرفت و از آب برکشید. سپس خنجر برآورد و

سرش را برید پس از آن این عرب- نامش هلال بن علمه- بر بالای برآمد. بانک برآورد

که قسم به خدای کعبه رستم را کشته، اعراب به گرد او روی آورند. اما از طوفان و وشن او را نمی دیدند. با کشته شدن ستم، در قلب سپاه ایران شکست افتاد، عده‌ای را عزیمت پیش گرفتند و عده‌یی دیگر همچنان در جنگ پای می افشردند و تا پای مرگ ایستادند.^{۸۷}

در پیکار قادسیه، درفش کاویانی یعنی پرچم سرافرازی ایران به دست دشمن افتاد و بنا به روایتی مردی به نام ضراربن خطاب که پرچم و کوه‌های آن به دو میلیون دنیا می‌ارزید.^{۸۸}

درباره تاریخ و زمان وقوع نبرد قادسیه بین مورخان اختلاف وجود دارد: طبری، ابن اثیر، مسعودی، سال وقوع این نبرد را سال ۱۴ هـ بیان کرده‌اند.^{۸۹}

اما بلاذری وقوع آن را سال ۱۶ هـ می‌داند.^{۹۰} فلیپ حتی ضمن اینکه آن را در سال ۱۶ هـ می‌داند می‌نویسد در اینجا همان میله‌های جنگ بر موک بکار رفت و همان نتیجه را به بار آورد.^{۹۱}

به سرمان پیروزی قادسیه راه عراق را به روی اعراب گشود، عراقی که از هم اکنون می‌توان آن را جری متصرفت اعراب دانست، چرا که نیروهای بالقوه نظامی ایرانیان از

میان رفته بود و در مهلش نه چندان زیاد این پیروزی، پایان امپراطوری ساسانی و اشغال و انقیاد ایران را نوید می داد. بنابراین پس از فتح قادسیه مسیر حوادث سرعت بیشتری یافت وضع سهل و تسریع سراسر منطقه سواد و خلع ید ایرانیان را به دنبال داشت.^{۹۲}

علل شکست ایرانیان در نبرد قادسیه:

۱- برتری سپاه عرب: در این نبرد سپاه عرب از چند امتیاز برخوردار بود:

الف- سپاهی بود از نوع بدوی با این همه کاملاً سازمان یافته که انگیزه آنها تمایل نمایان برای فتوحات بود، نه برای توسعه بخشیدن به یک امپراطوری بلکه به خاطر تصویر اغواگر یک زنگی بهتر.

ب- هر چند این سپاه به سبک بدوی مجهز بود با سلاحهای ابتدایی اما با روحیه عالی به علاوه قدرت بسیج کننده اسلام و دعوت وحدت بخش آن نیز در کار برد، به همراه سیاست متمرکز.

ج- وجود بیابانها در پشت سر آنها. بیابانها راه دست یافتن ایشان به سرزمینهایی بود که می خواستند مسخر کنند و چنان در مرزهای این بیابانها مستقر می شدند که اگر ضرورت پیدا کند به آن باز گردند و پراکنده شوند، چه اعراب از مدتها دراز پیش از آن آموخته

بوند که چگونه از کوره راههای بادیه به سرعت بگذرند و از جهات مختلف عبور کنند.

ح) دیگر این که اعراب تجهیزات سبکتری داشتند در مقابل ارتش قوی اما سنگین اسلحه ایرانیان که سبب کم تحرکی آنها شده بود.

خ) همچنین تجربه جنگهای رده نیز بود و البته پایداری و دلاوری خود اعراب که این امر باز می گردد به زمینه اخلاقی و روحی خود اعراب، ولی بر عکس جنگندگی ایرانیان با گذشت چهار روز به شکل رقت باری فرو ریخت.

۲- فرستادن رستم به جنگ یکی از بزرگترین اشتباهات بود زیرا خود اکراه داشت و در خود نیروی دفاع نمی دید و بارها اظهار عجز و ضعف کرده رستم مدتی از مقابله با اعراب خودداری کرد و خواست کار را با صلح خاتمه دهد و همین تعلل او و تبادل سفر او تکرار مذاکرات موجب جسارت و گستاخی اعراب شد و دانستند که ایرانیان برای ترک خصومت و جنگ به انواع حيله توسل می جویند و احتراز از نبرد بزرگترین دلیل ضعف و ترس آنها بود.^{۹۳}

۳- رستم یک جانشین معین نداشت که پس از قتل او زمام امور را بدست گیرد، ولی به عکس اعراب بعد از کشته شدن یک فرمانده سریعاً دیگری جای او را می گرفت و از قبل چندین فرمانده تعیین می شد.

۴- وجود مهرهای خار دار، که اعراب این محصره‌ها را بر سر راه اعراب گذاشته بودند تا مانع عبور اعراب گردد ولی تأثیر آنها بر عکس شد و خود سواران ایرانی در اینت خارها محاصره شدند.

۵- برخی منابع یکی از علل شکست ایرانیان را جاذبه طبیعت ذکر کرده‌اند، به این صورت که وزیران یک تند با خاک نبردگه را بر روی ایرانیان ریخت و مانع جنگیدن آنها گردید.^{۹۴}

۶- یکی دیگر از علل شکست ایرانیان در نبرد قادسیه این بود که یزد گرد از میان اقوام دیگر چون: ترک، بخارایی و دیلمی یاورانی برگزید و می دانیم که دیلمیان خیانت کردند و به صف اعراب پیوستند. البته ناگفته نماند که بحران حاکم بر حکومت ایران نیز بر روحیه افراد و فرماندهان تأثیر گذاشته بود. اما تفسیر بنیادی پیروزی اعراب را باید در فراسوی زمینه کلی و در خود ملت عرب جستجو کرد که به ناگهان متوجه شد تواناییهایش در پی جهتش عظیم تاریخ از بند رسته‌اند. از این رو نبرد قادسیه از

سرنوشت عراق فراتر می‌رود و به صورت یکی از مهمترین وقایعی در می‌آید که بیش از

همه معنای تاریخ جهانی را بر دوش دارد.^{۹۵}

فتح ویه اردشیر:

سغد بن ابی وقاص سپس از فتح قادسیه به دستور عمر استراحت دو ماهه‌ای ار کرد که

سپس وارد جهره شده از خراب در نزدیکی برج بزرگ بابل گذشته و آن نواحی را از

دشمن پاک کرد، بعد از آن نقاطی از عراق را که هنوز جزء متصرفات اعراب نبود به

تصرف خود در آورد، سپس سپاه اسلام و به اردشیر (سکولیه) را محاصره کرده است.^{۹۶}

آن شهر در جانب کوفه واقع است - نه ماه - یا به قولی هژده ماه در آنجای مقام کردند،

چنانکه نخل‌ها دو نوبت باردار و ایشان بخوردند، مردمان شهر پیوسته با مسلمین نبرد

می‌کردند و چون دست از پیکار می‌کشیدند به شهرهای خود باز می‌گشتند، سرانجام

مردم شهرها از نرسیدن آذوغه و بی سر و سامانی اوضاع پایتخت به تنگ آمده و شهر را

ترک کردند و شهر فتح شد.^{۹۷}

تصرف دیه اردشیر، سرآغاز فتح مدائن است و این شهر یک یار شهرها وابسته به مدائن بزرگ بود و در واقع حکم کلید مدائن را داشته است. همانطور که ذکر شد قبل از فتح مدائن پیشروی اعراب مرحله به مرحله بوده است، بابل، ساباط، ویه اردشیر و سپس مدائن که اینها ثابت می کند که اعراب در نفوذ نظامی خود با احتیاط عمل کرده اند و این امر همچنین مؤیدان است که ایرانیان مقاومت‌های از خود نشان دادند و می خواستند پیشروی اعراب را بگیرند ولی موفق نشده و اعراب به راه خود به سمت مدائن ادامه دادند.^{۹۸}

فتح تیسفون:

شهر تیسفون، شهر بسیار بزرگی بود که نخست در زمان سکلی‌ها ساخته شده و در دوره اشکانیان و ساسانیان بر وسعت آن افزوده گشته و در آن زمان شاید بزرگ‌ترین شهر جهان بود. هفت محله بزرگ داشت که هر یک شهر جداگانه به شمار می رفت به همین جهت اعراب آنها را مداین شعبه می گفتند و بعدها خلاصه کردند و مداین گفتند یا اینکه چون شهر تیسفون بدو قسمت عمده در دو طرف دجله تقسیم می شد آنرا مداین گفته اند ولی این روایت دوم ضعیف است.

این شهر تقریباً در ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد کنونی ساخته شده بود و تقریباً
آبادی آن از دو سوی دجله مساوی بود. در طرف مغرب سلوکیه از سال ۳۱۲ تا ۳۱۰
پیش از میلاد سلوکرس اول موسس سلسله یوننی سلوکی ساخته و پس از انقراض
سلوکیان مقر زمستانی پادشاهان اشکانی شده بود.

بیشتر مردم تیسفون از بومیان بین النهرین و از سامیان آرامی بودند و این شهر را به زبان
خود با خودی یا مدینا می گفتند و همین لکه است که به زبان تازی مدینه شده که
مداین جمع می یابند که مجموعه هفت شهریور نزدیک به هم در دو جانب دجله بود.^{۹۹}

فتح این شهر (تیسفون) از چند جهت برای اعراب اهمیت داشته، ابتدا اینکه این شهر از
نظر نظامی ضرورت تام دارد و تسلط بر پایتخت امپراتوری ایران که جایگاه اصلی اقتدار
شهر از نظامی ضرورت تام دارد و تسلط بر پایتخت امپراتوری ایران که جایگاه اصلی
اقتدار این امپراتوری در عراق بوده باعث تسلط بر مرکز فرماندهی و در نتیجه از میان
رفتن حکومت ایران در عراق میشد، همچنین در نظر اعراب تسخیر مدائن برای
سازماندهی سرزمینهای فتح شده در آینده اهمیت داشته، بنابراین مدائن نقطه عطفی
خواهد شد برای تعیین مرز سرزمینهای مفتوحه توسط سپاهی که به عراق گسیل شده.
که وارث مدائن بعدها کوفه است، و از دیگر اهمیت این شهر برای اعراب دست یافتن

به خزائن ساسانیان و ترس از اینه مبادا این خزائن از دسترس آنها دور شود و همین امر آنها را وا داشته هر چه زودتر مدائن را تسخیر کنند.^{۱۰۰}

بنابراین عوامل، اعراب پس از تسخیر و به اردشیر بدون هیچ توقف به سمت مدائن می‌روند، از این رو است که مرحله هماسی گذر از رود دجله آغاز می‌شود، زیرا پلهایی که بر دجله بود توسط ایرانیان بریده شده بود تا مسلمانان از آن عبور نتوان کرد. از این رو سعد وقاص قرار داد که: ای یاران مصلحت چنان است که روزی چند اینجا فرود آییم و درنگ نماییم تا بر آب پل ببندیم و بر آن سوی آب شده کار کفار را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت:

ابن امیر آن خدایی که ما را از خشکی نگاه داشت در آب روان هم نگاه دارد. صلاح چنان است که به زودی از آب بگذریم تا کفر را ز دست ما به سلامت نرهند و رعبی از مسلمانان در دل ایشان افتد. سعد گفت: همچنین است ولیکن در این وقت آب دجله طغیان دارد.

آن مرد گفت: ای امیر من خوشبختی را با اسب در آب می‌اندازم و واثقم به فضل حق سبحانه و تعالی که مرا و اسب مرا نگاه دارد. این بگفت و بانگ بر اسب زد و در آب انداخت. عقب او هلفام بن حارث العقیلی که یکی از چابک سواران و نیزه‌گذاران عرب

بوده اسب در آب انداخت، چون لشکریان چنان دیدند که بسر خنلان و امیران اسب به آب زدند تمامی لشکر اسبان را تازیانه زده به آب در رفتند و به آواز بلند تکبیر می گفتند. بعد از آن سعد وقاص نیز در عقب ایشان اسب در دجله انداخت. خدای سبحانه حمله را به فضل خود یارش کرده به سلامت آب را تمبره کردند که یک سوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ زیانی نرسید.^{۱۰۱}

بلادری در مورد عبور لشکر اسلام از آب دجله می گوید: سواران به گذشتن از آن گذار پرداختند. پارسیان تیری انداختند لکن همه مسمین جان به سلامت بردند و جز مردی از

طایفه طبی به نام سلیل بن یزید بن مالک سنسی که در آن روز به هلاکت رسید.^{۱۰۲} یزدگرد که چنین دید مرزبانان بزرگ خویش را جمع کرد و خزانه ها و گنجینه ها را میان ایشان تقسم کرد و در این مورد برای آنان قباله نوشت و گفت: اگر پادشاهی از دست ما بیرون شود شما برای تصرف این گنجینه ها شایسته ترید و اگر پادشاهی به ما برگردد خودتان آنها را به ما پس می دهد و با زنان و خویشان خود حرکت کرده و به حلوان آمد و مقیم شد و فرزاد پسر هرمز رستم را که در قادسیه کشته شده بود به جانشین خود در مداین گماشت، چون ایرانیان دیدند که اعراب اسبها را به آب زدند و از دجله عبور

می‌کنند بانگ برداشتند «دیوان آمدند» فرزاد با سواران آمد و کنار شریعه دجله ایستاد و بانگ برداشت که ای گروه عریان دریا دریای ماست شما حق ندارید از آن عبور کنید و شروع به تیراندازی به اعراب کردند و گروه بسیاری از ایشان در آب افتادند، ساعتی جنگ کردند، عربها پیروز شدند و پارسیان از کنار دجله بیرون رفتند و عربها با آن جنگ کردند، ایرانیان عقب نشستند و خود را به مداین رساندند و در آن حصار می‌شدند و مسلمانان آنرا از همان سوی که دجله بود محاصره کردند و چون فرزاد چنان دید شبانه از دروازه شرقی مداین همراه لشکرهای خود به جلولا^{۱۰۳} عقب نشینی کرد و مداین را برای مسلمانان خالی کرد.^{۱۰۴}

وقتی سعد وارد مدائن شد و تحفه را خالی دید و به دیوان کسری رسید در آنجا نیز فتح خواند در آنجا تصویرهای گچی بود که مسلمانان آنها را خراب نکردند و به جای خود باقی گذاشتند.^{۱۰۵}

امیر علی می‌نویسد: سپس از فتح مداین مراسم شکرگذاری این فتح نمایان که همه مجاهدین اسلام در آن در کاخ کسری به عمل آمد.^{۱۰۶}

در اینجا غنایم بدست تازیان آمد که هیچ وقت در منخبله آنها خطر نکرده و از دیدن
قصور و عمارات مجلل و با شکوه و باغهای عالی مات و مبهوت گردیدند، اموال و
غنیمت‌هایی که بدست آوردند حتی از تشخیص آنها عاجز بودند و نمی‌توانستند بفهمند
که چیست.^{۱۰۷}

عربی در میان ذخایر به کیسه‌ای که پر از کافور بود دست یافت و آن را نزد دوستانش
برد، آنان گمان کردند نمک است، دیگر آنکه عربی بدوی از میان ذخایر به قطعه یاقوتی
دست یافت که بسیار گرانبها بود ولی بدوی قیمت آن را نمی‌دانست آن را به هزار درهم
فروخت، دیگر آنکه یکی از ایشان طلای سرخ را در دست گرفته فریاد می‌زد کیست که
طلا بگیرد و نقره به من دهد، گمان می‌کرد نقره بهتر از طلا است.^{۱۰۸}

از جمله غنایمی که در شهر تیسفون بدست تا زیان افتاد و برای خلیفه فرستاده‌اند
شمشیری بوده است که می‌گفته‌اند متعلق به خسرو اول (انوشیروان) از غنایم دیگر
بسازی بود ابریشمی شصت گز در شصت گز، که اطراف آن به زمرد ترصیع یافته بود و
به روایتی هژده ارتش از آن فرش به جوهری غیر مکرر تزئین داشت.

سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و چون از قیمت خمس بساط موصوف مقربان عاجز نگشته آنرا بی از آنکه در تسمت داخل سازد اضافه سؤال خمس کرده به مدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار؟ نمود و چون خمس امولال و خبر فتح مدائن به مدینه رسیده امیرالمومنین عمر مسرو گشته و آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور را دستور دارد تا قطعه قطعه ساختند یک وصله از آن پیش شاه مردان علیه الرحمه و الرضوان فرستاد و آن جناب آنرا به بیست هزار درهم فروخت.^{۱۰۹}

فاتحان به غنایم موجود در کاخ یزدگرد یعنی خزانه سلطنتی دست یافتند، که حاصل سنت، طولانی مال اندوزی سلازین ساسانی به ویژه جنون سیاسی خسرو پرویز بوده که این غنایم بین سپاهیان تقسیم گردید.^{۱۱۰}

و اینگونه بود که تیسفون (مدائن) و دیگر شهرهای آن کاخ شاهنشاهی و گنجینه‌های گرانبهای چهارصد ساله خاندان ساسانی به دست اعراب افتاد.^{۱۱۱}

جنگ جلولا:

پس ایز آنکه تازیان تیسفون را گرفتند، یزدگرد سوم به قلعه حلوان پناه برد و درصد بود در آنجا لشکری آماده کند که از رود دیاله بگذرد و به سوی تیسفون رهسپار شود و تا زیان را از آنجا براند ولی سعد برادر زاده اش هاشم را به جنگ آن لشکریان فرستاد.

جلولا یکی از شهرهای ناحیه‌ای به نام طبسوح از ایالت شاذ قباد بود و در میان دستگرد و خنقین تقریباً به فاصله مساوی از این دو شهر در ۷ فرسنگی و ۳۹ کیلومتری شمال شرقی خنقین در کنار یکی از شعب رود دیاله بود.^{۱۱۲}

در آنجا هر یک از مردم آذربایجان و باب و اهل جبال و فارس برای آنکه به شهر و دیار خویش بروند راهی جدا داشتند پیش از آنکه جدا شوند و هر یک ره راه خویش روند انجمن کردند و گفتند اگر اکنون بپراکنیم دیگر هرگز گرد نیائیم و این جائی است که راه هر یک از ما جدا شود صواب آنست که همین جا گرد آئیم و بار دیگر با تازیان پیکار کنیم اگر فتح ما را باشد آنها را رانده باشیم، در غیر این صورت جهدی که بایست کرده‌ایم و عذری داریم.^{۱۱۳}

در جلولا ایرانیان بر گرداگر خو خندقى حضر نمودند و سوگند خوردند که به هیچ وجه تسلیم نشوند، یزدگرد در حلوان بود و از هر طرف لشکر به جلولا می فرستاد. تا اینکه تعداد آنها به شصت هزار نفر رسید و هرمز امیر ولایت اهواز با ۲۰ هزار نفر به آنها پیوست که لشکر ایرانیان به ۸۰ هزار نفر رسید و مسلمانان به فرماندهی هاشم بن عقبه به ۲۴ هزار نفر رسید.^{۱۱۴}

سعد شنید که یزدگرد سپاهی عظیم آراسته است و به سوی ایشان روانه کرده است و لشکرگاه وی در جلولا است، سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عقبه را با دوازده هزار مرد به مقابله ایشان فرستاد. هاشم دید که پارسیان در دژهای استوار جای گرفته اند و گرداگرد خویش را خندق زده اند و مدهایی نیز از حلون و جبال به سوی ایشان روان بود. مسلمین گفتند: بهتر است که پیش از فزونی یاتفن مددکار بر ایشان یکسره سازیم، سپس در برابر آنان لشکر آراستند، حجرین عدی کندی فرمانده جناح چپ بود و عمروبن معدی کرب فرمانده سواران و طلیحه بن خویلد فرمانده سپاه پیاده، در آن روز خرزاد برادر رستم سپهسالار پارسیان بود. جنگ سختی در گرفت، در هیچ جنگی چنان با

پرتاب تیر و ضربت نیزه کشتار نشده بود تا آنکه تیرها و نیزها همه شکست. پس دست

به شمشیر بردند تا شمشیرها همه خمیده شد.^{۱۱۵}

مسلمانان جلولا را هشتاد روز در محاصره داشتند و فتح آن اینچنین بود که در روزهای

آخر نبردی در گرفت گردو غباری بلند شد و همه جا تاریک شد اسبهای ایرانیان در

خندق دور شهر می افتادند و می غلطیدند، برای بیرون آوردن اسبها راههایی ترتیب دادند

و این سبب شد که در حصارشان رخنه‌ای پدید آید، مسلمانان آنجا را فتح نمودند.^{۱۱۶}

در این نبرد چون تعداد زیادی از ایرانیان کشته شدند به همین خاطر آن را نبرد جلولا

نامیدند و عربها در این رابطه گفتند: جللت یا لفلی یعنی به خون جلا داده است.^{۱۱۷}

این جنگ در سال ۱۶ هـ مقارن با ۶۳۷ م رخ داده و اعراب برای دیگر ایرانیان را در

جلولا ممشرق دجله - شکست دادند و سراسر حوضه دو شط فرات و دجله (عراق) را

به زیر فرمان خویش درآوردند.^{۱۱۸}

در این جنگ غنایمی که نصیب اعراب شد سی میلیون درهم و یکصد هزار اسب بود.^{۱۱۹}

پس از این شکست یزدگرد به ری گریخت و بعد از این فتح سعد بن ابی وقاص برای تعقیب یزدگرد از عمر اجازه خواست، عمر که آنگاه هوای جهانگیری در سر نداشت به سعد نوشت: «ای کاش که میان عراق و کشورهای آنطرف جبال سدی می بود که نه ایرانیان می توانستند از آن بگذرند و نه اعراب، کشور عراق ما را کافی است.^{۱۲۰} دلایل درگیری اعراب و ایرانیان در جولوا:

یک جنبه این درگیری تعقیب دشمن بود، حتی چیز شبیه مسابقه ای برای رسیدن به دشمن نیز وجود داشته و همچنین دستیابی به غنایم، ولی در نظر ایرانیان جنگ جلولا برای یزدگرد دفاع از اموال و امکان عقب نشینی به سوی جبال بوده و گرنه دلیلی نداشته در این نقطه پناه بگیرد چرا که می توانستند به فلات ایران بروند.

البته اهمیت دیگری نیز برای اعراب داشته ، و از آنجا که جلولا آخرین شهر دشت بین النهرین در جهت جبال بوده است و چهار راهی که راههای شمال و شرق آنها به سوی آذربایجان و جبال می رفته اند ، در آن باهم تلاقی می کرده اند از همین رو است که همچون سد و پادگانی در مقابل دشمن از اهمیت برخوردار بود، و در واقع اهمیت

استراتژیکی باعث پناه آوردن ایرانیان به آنجا شده، از همین رو حلوان به لحظ این

موقعیت جغرافیایی برای حفظ عراق ضروری بوده است.^{۱۲۱}

دینوری دلیل حضور اعراب را در حلوان ضد حمله ایرانیان دانسته‌اند که همین ضد مله

آغاز عملیات هرمزان (هرمزان) و نهاوند شده.^{۱۲۲}

بنای کوفه:

بعد از فتح و مدائن عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص نامه نوشت و فرمان داد که

مسلمانان را در هجرتی و محل اجتماعی برگزیند و چنان کند که میان او و ایشان دریائی

نیفتد، سعد به انبار شد و خواست آن جای را منزلگاه سازد لکن مگس بسیار مدرم را

آزار رسانید، سعد به جای دیگر رفت، آن جای را نیز مناسب نیافت، پس به کوفه شد،

حدود بر آن نهاد و سرای مردوان معین کرد و هر قبيله را در منزلگاه خویش جای داد و

مسجد آنرا ساخت و این همه در سال هفده هجری بود.^{۱۲۳} چندی پیش از این واقعه و

ظاهراً متعاقب جنگ بویت نیز بصره پدید آمده بود.^{۱۲۴} بصره زمینی بود به وسعت ده

فرسنگ در هفت فرسنگ پوشیده از سنگهای سفید و نزدیک به شهری به نام ابله و

زمینی را که از سنگ سفید پوشیده باشد اعراب بصره می گویند مردم بصره با مردم عمان روابط دوستی داشتند و مسلمین عمان را در این تاریخ تحت نفوذ هندوستان صدا نشستند چون ایرانیان در جنگ قادسیه شکست خوردند عمر تصور کرد که ممکن است یزدگرد برای طلب مساعدت از عمان با هندوستان دست به اقدامی زند که به ضرر مسلمین تمام شود، بنابراین خواست در آن زمین پوشیده از سنگ شهری بنا کند تا در موقع لزوم از رابطه ایران با عمان جلوگیری نماید و عقبه بن غزوان را دستور داد که به آنجا رود و مقدمات بنای بصره را فراهم سازد. عقبه چنانکه معروفست با یکصد و شانزده نفر عازم ناحیه مزبور شد و ضمن راه سیصد تن دیگر بدو پیوستند و بر ابله دست یافتند و مردم آنجا را بدین اسلام درآوردند و شروع به ساختمان شهر بصره در کنار دجله کردند بنای این شهر سه سال به طول انجامید و بعد از وی مغیر بن شعبه و ابوموسی اشعری به حکومت آن شهر رسیدند.^{۱۲۵}

برای بصره و کوفه دو مرکزی گشت که از آن پس لشکر عرب از آن دوی شهر به قصد بسط فتوح خویش در قلمر دولت ساسانی به حرکت درآورد.

در آغاز حال عمر آرزو داشت که ین بصره یا فارس کوه آتشی فاصله باشد چنانکه می خواست بین کوفه و بلاد «ماه» نیز همواره جدایی باشد. لیکن نه ایرانیان که در عراق

و سواد بلاد مهم و آباد خویش را از دست داده بودند راضی به وقع موجود می شدند و نه سرداران عرب که بوی غنیمت آنها را بیخود کرده بود، قانع به عراق و سواد می بودند. با این همه وجود هرمزان در خوزستان برای اعراب بصره مایه نگرانی بود.

فتح خوزستان:

هرمزان پس از جنگ قادسیه به اهواز حوزه فرمانروایی خویش باز آمده بود و از آنج از راه منادر و نهرتیری به حدود میسان و دشت میسان که تعلق به حوزه بصره داشت تاخت و تاز می کرد در واقع یزدگرد و هرمزان که از جلوی اعراب سعد گریخته بودند بصره را که ظاهراً قوای کافی برای مقاومت نداشت برای حمله به اعراب نقطه مناسبی پنداشته بودند. لیکن اعراب در این حدود نیز حمله های هرمزان را دفع کردند و در سوق اهواز او را عقب راندند. عاقبت در شوشتر هرمزان به تعیبه کار پرداخت. حصار آنجا را عمارت (عمارت) کرد و در قلعه لشکر و ذخیره بسیار گرد کرد.

ابوموسی اشعری که امارت بصره داشت آهنگ جنگ هرمزان نمود. به دستور خلیفه عده ای نیز از کوفه به وی پیوستند. جنگی روی داد که آن لشکر هرمزان بشکست و به درون حصار گریخت. ابوموسی باز به محاصره پرداخت و این بار این محاصره دراز کشید و لشکر عرب ستوه شد.

در این میان یک تن از بزرگان ایران ظاهراً از دیلمان که سیا نام داشت نهانی نزد ابوموسی رفت و از وی زینهای خواسته او را از راه زیرزمینی به شهر در آورد. به سبب این خیانت شوشتر به دست اعراب افتاد. فاتحان به شهر در آمدند و شمشیر در مردم نهادند و عده بسیاری به قتل آوردند. لیکن هرمزان با عده‌یی از لشکریان خویش به قلعه‌یی درون شهر پناه جست و حصاری گشت. اما عاقبت اما را خناست و تسلیم شد. ابوموسی هم پذیرفت که او را نکشد و به مدینه نزد خلیفه فرسند در مدینه نیز هرمزان از کشتن به حيله‌ای نجات یافت و اسلام پذیرفت، پس از فتح شوشتر نوبت به فتح شوش رسید. ۱۲۶

ابوموسی پس از فتح ماذر به سمت شوش حرکت کرد و دستور محاصره شهر شوش را برای سپاهیان خود صادر نمود. مردم شهر شوش برای مقابله با لشکر ابوموسی به دفاع از حصار شهر پرداختند، حاکم شهر در این زمان شاپور بن آذر ماهان بود. شاپور وقتی پافشاری ابوموسی را برای تصرف شهر از یک طرف و پایان یافتن آذوغه مردم از طرف دیگر و همچنین جریان شکست ایرانیان از مسلمانان در جنگ جلولا و فرار یزدگرد به طرف استخر را مشاهده کرد و زیر خود آذر مهتر را به نمایندگی از جانب خود نزد

ابوموسی برای ده نفر از خاندانش^{۱۲۷} و به قولی دیگر بر هشتاد تن از افراد شهر امان

خواست.^{۱۲۸}

شاپور هم چنین عنوان کرد که اگر ابوموسی مال و جان این افراد را تضمین نماید او هم

شهر را تسلیم ابوموسل خواهد نمود. ابوموسی جریان این امر را برای عمر گزارش نمود

و از او درباره این موضوع کسب تکلیف کرد. عمر برای ابوموسی دستور صلح صادر

کرد، ابوموسی از شاهپور خواست تا اسامی افراد را ارائه کند وی نام افراد مورد نظر را

برای ابوموسی نوشت سپس خود و یارانش و همچنین شهر شوش را تسلیم او نمود.^{۱۲۹}

بلاذری می نویسد: پس از این پیروزی ابوموسی اسرا را به اسلام دعوت نمود بعضی از

اسرا مسلمان شدند و برخی دیگر بر کفر خود باقی ماندند. و ابوموسی دستور قتل اسیران

کافر را صادر نمود.^{۱۳۰} فتح اهواز، شوشتر، شوش و منادی در سال ۱۸ هـ صورت

گرفت.^{۱۳۱}

فتح نهاوند:

پس از فتح شوش، شوشتر، . . . توسط اعراب، در سال ۱۹ هـ عده‌ای از مردم ایران به ویژه بزرگان ری، قومی، همدان اصفهان، نهاوند و دینور به همدیگر نامه نوشتند و توافق کردند که لشکری برای مقابله با هجوم اعراب فراهم نمایند، پس از آنکه در این کار توفیق یافتند، و آن به سال بیست بود یزدگرد، مردان شاه ذوالحاجب را امیرشان کرد. شمار مشرکان در آن روز شصت هزار و به قولی صد هزار تن بود، عمار بن یاسر از ایشان به عمر بن خطاب خبر داده بود، ابتدا عمر قصد داشت خود به جنگ بیاید ولی می‌ترسید که رومی‌ها سرزمینهای از دست رفته خود را دوباره تصرف نمایند و حبشیان نیز بر یمن تسلط یابند، لذا دستور داد که دو بهره از سپاهیان کوفه و گروهی از مردم بصره را تجهیز نمود به مقابله شدمن فرستاد، و گفت: مردمی را به امیری خواهم گمارد که پیش هر کار به پیشواز نیزه‌ها رود، پس نامه به نعمان بن عمرو بن مقرن مزی بود نوشت و او را به فرماندهی سپاه بگمارد.^{۱۳۲}

دینوری می‌نویسد: عمر فرمان نعمان را به سائب بن اقرع داد و گفت: اگر نعمان کشته شد فرمانده جنگ خدیقه بن یمان خواهد بود و اگر او کشته شده مغیره بن شعبه و اگر او گشته شد اشعت بن قیس فرمانده خواهد بود، عمر نوشت دو مرد نزد تو هستند که

شجاع و سوار کار عرب به شمار می آیند. عمر بن معدی کرب و طلیحه بن خویلد در

مورد جنگ با آن دو مشورت کن وی آنان را سرپرست هیچ کار مکن.^{۱۳۳}

این جنگ که اکثر مورخان وقوع آن را در سال ۲۱ هـ می دانند، در محل نهاوند بین

ایرانیان به فرماندهی مردان شاه (ضمیروزان) و مسلمانان به فرماندهی نعمان بن مقرن رخ

داد، ایرانیان دور خود خندقی کردند، از زد و خوردهای کوچکی که قبل از نبرد نهاوند

بین ایرانیان و مسلمانان رخ می داد ایرانیان امیدوار بودند که مسلمانان خسته شوند بدین

جهت جنگ طول کشید و خواروبار سپاه عرب نزدیک به اتمام بود.^{۱۳۴}

نعمان بن عمر بن معدی کرب و طلیحه گفت: عقیده شما چیست که این گروه در جای

خود مانده اند و بیرون نمی آیند و نیروهای کمکی هر روز برای آنها می رسد عمرو گفت:

مصلحت آن است که شایع کنی، امیر مومنان در گذشته است و با همه کسانی که همراه

تو هستند عقب نشینی کنی و چون این خبر به آنها برسد به تعیب ما می آیند آنگاه در

برابر آنها مقاومت خواهیم کرد، نعمان چنان کرد، ایرانیان ضمن مژده دادن به یکدیگر در

پی اعراب بیرون آمدند و چون به مسلمانان نزدیک شدند مسلمانان ایستادند به یکدیگر
حمله کردند و به جنگ و کشتار پرداختند.^{۱۳۵}

اما سوید یانسنین می نویسد، نقشه‌ای که صلیحه آن را طرح ریخته بود به این صورت بود
که تعدادی از سواران مسلمانان آنها را محاصره کنند و تیراندازی کنند و جنگ را آغاز
نمایند و ایرانیان را تحریک نمایند و آنها برای جنگ به سوی مسلمانان بیرون خواهند
آمد، مسلمانان آنها را به دنبال خودشان بکشند چون چنین شود ایرانیان فکر می‌کند که
مسلمانان شکست خورده اند آنگاه همه مسلمانان با آنها جنگ کنند تا پیروز شوند و همه
بر اجرای این نقشه متفق شدند.^{۱۳۶}

به هر حال، از روز سه شنبه تا پنج شنبه با جنگ و درگیری گذشت مسلمانان روز جمعه
آماده حمله شدند و رویارویی ایستادند، نعمان بن مقرن بر اسب سرخی سوار شد و
لباس سفید پوشید و میان صف‌های مسلمانان حرکت می‌کرد و آنها را به جنگ تشویق
می‌کرد و منتظر فرار رسیدن ساعتی بود که پنج‌شنبه با جنگ و درگیری گذشت مسلمانان
روز جمع آماده حمله شدند و رویارویی ایستادند، نعمان بن مقرن بر اسب سرخی سوار
شد و لباس سفید پوشید و میان صف‌های مسلمانان حرکت می‌کرد و آنها را به جنگ

تشویق می‌کرد و منتظر فرا رسیدن ساعتی بود که پیامبر جنگ را در آن ساعت شروع می‌کردند و پیروز می‌شد، یعنی هنگام نیم روز وزش بادهای، نعمان از کنار پرچم داران حرکت می‌کرد و به آنها می‌گفت من برای شما پرچم خود را سه بار حرکت می‌دهم در حرکت نخست هر یک از شما تنگ اسب خود را محکم کند و لگامش را در دست گیرد در حرکت دوم نیزه‌ها را استوار و شمشیرهای خود را آماده کنید و در حرکت سوم تکبیر بگویید و حمله کنید که من حمله خواهم کرد، چون نیمروز شد دو رکعت نماز گذارند و ایستادند و پرچم را می‌نگریستند و نعمان بن مقرن هم اولین کسی بود که در سال ۲۱ هـ در این جنگ کشته شد، و برادرش سوید لباسهای او را پوشید و به جنگ ادامه داد ایرانیان گریختند و خود را به دژی رسانند و در آن محصن شدند که دژ گنجایش تمام آنها را نداشت حذیقه که بعد از نعمان فرمانده آنها بود آنها را محاصره کرد. ایرانیان بیرون آمدند و جنگ کردند اما شکست خوردند و فرار کردند.^{۱۳۷}

ایرانیان پس از نبرد نهاوند دیگر نتوانستند نیروهای خود را متمرکز کنند لذا مسلمانان سرزمین‌های آنها را اشغال کردند از این رو بود که نبرد نهاوند فتح الفتوح نامیده شد. در نبرد نهاوند با اینکه سپاه و قوای ایرانیان بر قوای عرب برتری داشت، باز عربها بر آنها پیروز شدند و به فتح الفتوح نایل آمدند. فتحی که واقعاً جانبازی و از دست دادن نیرو

برای آن ارزش داشت اگر چه اظهارات آمیخته با تجلیل و تعارف برخی منابع مبنی بر اینکه این فتح به سرعت و بدون مقاومت قابل ذکری به وقوع پیوست بلکی غرض اولد و خطاست، بلکه بر عکس عربها به اندازه‌ای در این جنگ قربنی دادند که ناچار مدتی از جنگ دست کشیدند و نمی‌توانستند از گردآوردن نیروهای مخالف و مقاومت جدیدی در جبال جلوگیری کنند با این همه این پیروزی تصمیم قطعی آنان را برای تصرف فلات ایران محرز ساخت.^{۱۳۸}

در واقع سقوط نهاوند عظمت خاندان کسری را یکسره در هم ریخت و امکان هر گونه مقاومت جدی را از میان برد.^{۱۳۹} و این شکست ایرانیان در نهاوند نه تنها موجب سقوط نهایی قدرت ساسان گردید بلکه دوران ایران باستان را نیز به پایان برد و یردگرد پادشاه ایران متواری شده و شهرهای ایران بی دفاع یا در دنبال مقاومت مختصری به دست مسلمین افتاد و چند سال بعد یزدگرد که به دنبال سرنوشت از شهری به شهری می‌رفت، در مرو توسط آسیابانی کشته شد.^{۱۴۰}

و اینگونه بود که ایران در اندک مدتی در مقابل اسلام تسلیم شد و دعوت پیغمبر (ص) که فرمانروایان ایران و بیزانس آنرا بی اهمیت گرفته بودند در قلمرو آنها انتشار یافت و

وعده‌های پیامبر که گنج کسری و ملک قیصر را به مسلمین مژده داده بود به انجام رسید.
و این بود سرنوشت امپراطوری مغرور و بی ایمان و عیاش و نتیجه بی اعتنایی به خدا و
رسول به حق خدا و کسانی که با پاره کردن نامه پیامبر (ص) خود و حکومت خود را
ناپود کردند.^{۱۴۱}

آری سقوط نهاوند نسب نامه دولت ساسانیان را ورق ورق به طوفان فنا داد و بیدادی و
تباهی شگفت انگیزه را که در اواخر عهد ساسانیان بر همه شئون ملک رخنه کرده بود
پایان بخشید در دیوار فرو ریخته دولت ناپایداری که مودبانه فساد و بیداد آن را سست
کرده بود و ضربه‌های کلنگ حوادث در ارکان آن تزلزل افکنده بود عرصه انهدام کرد.^{۱۴۲}

منابع و مأخذ:

- ۱- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ترجمه عباسی خلیلی، ج ۲، تهران: ۱۳۵۰
- ۲- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳
- ۳- ابن طقطقی، محمد بین علی بن حسین طباطبا، تاریخ فخری، ترجمه: وحید گلپایگانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷
- ۴- ابوالدعاء، تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: ۱۳۴۹
- ۵- ابن اعیبی، مختصر تاریخ الدول، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- ۶- اعثم کوفی، احمد بن محمد بن علی، کتاب الفتح، ترجمه: مستوفی هروی، مصحح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.
- ۷- امیرعلی، تاریخ عرب و اسلام، ترجمه: فخر داعی گیلانی، تهران: کمیسیون معارف، ۱۳۲۰،
- ۸- اشپولر، برتولد، جهان اسلام، ترجمه: فخر آریان، تهران؛ امیرکبیر، ۱۳۷۲
- ۹- اشپولر، برتولد، ایران در قرون نخستین اسلامی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲

۱۰- ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، تهران:

انتشارات جاویدان، ۱۳۷۳

۱۱- اصفهانی، حمزه، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه: جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ

ایران، ۱۳۴۶

۱۲- الهامی، داود، یاران و اسلام، تهران: کانون نشر جدید، ۱۳۶۹

۱۳- احمدی دستگردی، فرشاد، علل شکست، تهران: انتشارات نشر فردا، ۱۳۸۲

۱۴- اقبال، عباس، تاریخ ایران از صدر اسلام تا انفراض قاجار، تهران: انتشارات خیام،

۱۳۷۱،

۱۵- بلاذری، احمد بن بحی، فتوح البلدان، ترجمه: آذرتاش آذرنوش، تهران: بنیاد فرهنگ،

فرهنگ ایران، ۱۳۴۶

۱۶- بیات، عزیزالله، تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه، تهران: انتشارات دانشگاه

شهید بهشتی.

۱۷- بشارتی، محمدعلی، تاریخ تحلیلی اسلام و ایران، ج ۱، تهران، انتشارات سازمان

تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹

۱۸- پرویز، عباس، از عرب تا دیالمه، تهران: انتشارات اعملی، بی تا.

۱۹- پطروشنسکی، اسلام در ایران، ترجمه: کریم کشاورز، تهران: پیام، ۱۳۵۴

۲۰- بیکولوژیکیا، تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه کریم

کشاورز، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، بی تا.

۲۱- تقی زاده، حسن، از پرویز تا چنگیز، به کوشش: عزیزالله علیزاده، تهران: انتشارات

فرودسی، ۱۳۷۹

۲۲- تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه: احمد آرام، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۷

۲۳- توسیرکانی، قاسم، تاریخی از زبان تازی در میان ایرانیان، تهران: انتشارات دانشگاه

تهران، ۱۳۵۰

۲۴- ثالث، دکتر. ر. اسلام در ایران، ترجمه: محمود رضا افتخار زاده، تهران: ۱۳۷۱

۲۵- جعیط، هشام، کوفه پیدایش شهر اسلامی، ترجمه: ابوالحسن سر و قد مقدم، مشهد:

آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲

۲۶- جیهانی، ابوالقاسم بن احمد، اشکال العالم، ترجمه: عبد السلام کاتب، تهران: ۱۳۶۸

۲۷- جعفریان، رسول، تاریخ خلفا، تهران: انتشارات وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی،

۱۳۷۴،

۲۸- حقیقت، بعدالرفیع، تاریخ نهضت‌های ملی ایران، تهران: انتشارات کتب ایران، ۱۳۴۸

۲۹- حتی، فلیپ خوری، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پایندی، تهران: انتشارات علمی و

فرهنگی ۱۳۸۰.

۳۰- حسنی، علی اکبر، تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، تهران: دفتر نشر و فرهنگی

اسلامی، ۱۳۷۳

۳۱- حقیقت، عبدالرفیع، خدمات ایرانیان به اسلام، تهران: انتشارات کومش، ۱۳۸۰

۳۲- خسوری، محمد رضا، سیر تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، تهران: انتشارات آن،

۱۳۸۰،

۳۳- خلیلی مدیر اقدم، عباس، ایران بعد از اسلام، تهران انتشارات: دانشگاه تهران،

۱۳۳۵،

۳۴- خویی زاده، نگاهی به تاریخ اسلام، تهران: انتشارات آذین، ۱۳۸۰

۳۵- خواندمیر، حبیب السیر، ج ۲ تهران: ۱۳۳۳

۳۶- دیاکونف، م. م، تاریخ ایران باستان، ترجمه: روحی ارباب، تهران: انتشارات علمی و

فرهنگی، ۱۳۸۰،

۳۷- دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطول، ترجمه محمو مهدی دامغانی، تهران: نشر نی،

۱۳۶۶،

۳۸- رازی، عبدالله، تاریخ مفصل ایران، تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۵۵،

۳۹- رضایی، عبدالعظیم، گنجینه های تاریخ ایران، تهران: انتشارات اطلس، ۱۳۷۸،

۴۰- رضایی، عبدالعظیم، انگیزه شکست و پیروزی ایرانیان، تهران، انتشارات در، ۱۳۸۱،

۴۱- زرین کوب، عبدالحسین، بامداد اسلام، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲

۴۲- زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۰

۴۳- زرین کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۰

۴۴- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰

۴۵- زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه: علی جواهر کلام، تهران: امیرکبیر،

۱۳۶۱،

۴۶- ساکس، سرپرسی، تاریخ ایران، ترجمه: فخر راعی گیلانی، تهران: ۱۳۶۲،

۴۷- سیدان، شمس الدین، فتح الفتوح (آخرین نبرد ایران و عرب)، تهران: انتشارات

افشار، ۱۳۶۱،

۴۸- صفا، ذبیح الله، دلیران جانباز، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹،

۴۹- طبری، محمد بن جریر، الرسل و الملوک، تصحیح: محمد روشن، تهران: انتشارات

روشن، ۱۳۸۰،

۵۰- عسکری، مرتضی، صد و پنجاه صحابی دروغین، ترجمه سردارنیا، تهران: دفتر

شرکوک، ۱۳۶۱،

۵۱- کاسی، نصره الله، فره ایزدی (راز پیروزی ایرانیان)، تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی،

بی تا.

۵۲- کریستنسن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: دنیای

کتاب، ۱۳۷۴،

۵۳- گریشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: انتشارات

علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰،

۵۴- مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه؛ محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۶

تهران: ۱۳۵۲،

۵۵- مسعودی، محمد بن حسین، مروج الذهب.

۵۶- مهرآبادی، میترا، تاریخ کامل ایران، تهران: انتشارات افراسیاب، ۱۳۸۰،

۵۷- مطهری، مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران، تهران: ۱۳۳۹،

۵۸- مفتخری، حسن، تاریخ ایران از ورود مسلمانان تا پایان طاهریان، تهران: سمت،

۱۳۸۱،

۵۹- مشکور، محمدجواد، تاریخ سیاسی ساسانیان، تهران: انتشارات اشرفی، ۱۳۵۸،

۶۰- مشکور، محمدجواد، تاریخ ایران زمین، تهران: انتشارات اشراقی، ۱۳۶۳،

۶۱- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسن، التنبه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده،

تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹،

۶۲- میرخواند، روضه الصفا، ترجمه جمشید کیان فر، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰،

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoo.cn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

۶۳- مجمل التواریخ

۶۴- نخجوانی، هندوشاه، تجارب السلف، به اهتمام: عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳

۶۵- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی ایران، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳

۶۶- نولدکه، تئودور، تاریخ ایران و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب،

تهران، ۱۳۵۸

۶۷- نوذری، عزت الله، تاریخ اجتماعی ایران، تهران: انتشارات خجسته، ۱۳۸۰

۶۸- هرن، پاول، تاریخ مختصر ایران، ترجمه: رضا زاده شفق، تهران: کمیسیون معارف،

۱۳۱۴،

۶۹- یعقوبی (ابن واضح)، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه ابراهیم آیتی، ج

۲، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۵۱۱ تماس حاصل نمایید

Filename: Document1
Directory:
Template: C:\Documents and Settings\hadi tahaghoghi\Application
Data\Microsoft\Templates\Normal.dotm
Title:
Subject:
Author: SinaSoft
Keywords:
Comments:
Creation Date: 4/7/2012 12:13:00 PM
Change Number: 1
Last Saved On:
Last Saved By: hadi tahaghoghi
Total Editing Time: 0 Minutes
Last Printed On: 4/7/2012 12:13:00 PM
As of Last Complete Printing
Number of Pages: 83
Number of Words: 11,698 (approx.)
Number of Characters: 66,682 (approx.)